مجمع الافکار

مشتمل بر

- دیباچہ مولانا ظہوری
- دیباچہ دھرپدہای نایک
- مکتوب شیخ مبارک
- مکتوب مرزا عزیز کوکہ
- مکتوب سرمد
- مکتوب قاضی نوراللہ شوستری
- رسالہ سعداللہ خاں وزیر شاہجہاں
- رسالہ مولانا شیدا

ڈاکٹر اقتدار حسین صدیقی

شعبۂ تاریخ مسلم یونیورسٹی

علیگڑھ

خدا بخش اورینٹل پبلک لائبریری، پٹنہ

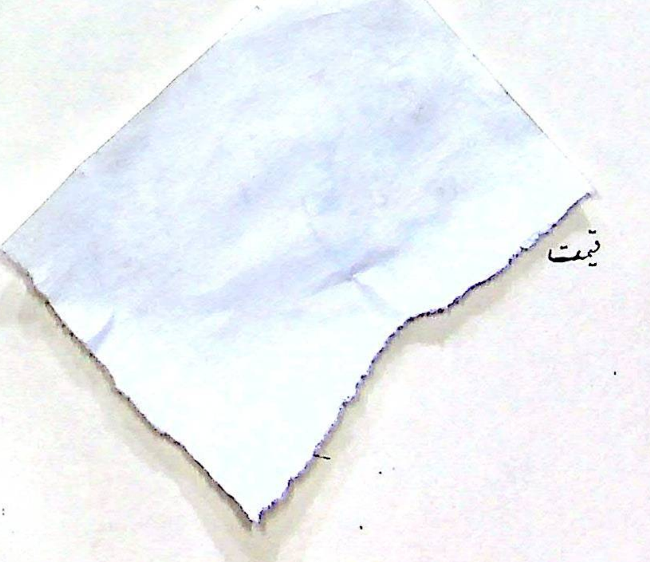
تقسیم کار: • مکتبہ جامعہ لمیٹڈ، جامعہ نگر، نئی دہلی۔ ۱۱۰۰۲۵

صدر دفتر:

• مکتبہ جامعہ لمیٹڈ، جامعہ نگر، نئی دہلی۔ ۱۱۰۰۲۵

شاخیں:

• مکتبہ جامعہ لمیٹڈ، اردو بازار، دہلی۔ ۱۱۰۰۰۶
• مکتبہ جامعہ لمیٹڈ، پرنسس بلڈنگ، بمبئی۔ ۴۰۰۰۰۳
• مکتبہ جامعہ لمیٹڈ، یونیورسٹی مارکیٹ، علیگڑھ۔ ۲۰۲۰۰۲



قیمت

برٹی آرٹ پریس (پروپرائٹرز مکتبہ جامعہ لمیٹڈ) پٹوڈی ہاؤس، دریا گنج، نئی دہلی میں طبع ہوئی

○

لائبریری کے اہم مخطوطات پر خدابخش جنوبی ایشیائی علاقائی سمیناروں میں جن مخطوطات کو اہم اور قابل اشاعت قرار دیا گیا تھا، انھیں اب ایک ایک کرکے پیش کیا جا رہا ہے۔

'مجمع الافکار' سے منتخب حصہ کی یہ پیشکش بھی اسی سلسلے کی ایک کڑی ہے، جو امید ہے تاریخ ہند (عہد وسطیٰ) کے طلبا و محققین کے لیے دلچسپی کا باعث ہوگی۔

—— ادارہ

مجمع الافکار

انتخاب و پیشکش

ڈاکٹر اقتدار حسین صدیقی

شعبہ تاریخ

جامعہ علیگڑھ (علیگڑھ)



یا فتاح

بسم الله الرحمن الرحیم

دیباچهٔ مولف

این نسخه که همچو گل زرق برد دست آمده از رشک صفائش گل بر بر عرق آمده، گر صد ورق دست آمده گلستان نگارانه هر صفحه این هزار گل را ورق است، هر صفحه ضمیر منیر مستفیدان خرد و دانشوری و مکتسبان جرعه فضل و هنر دری مخفی نماند که خوش اینده داستانی که صیقل دو قوش زنگ خزان کلفت از مرآت ضمیر ارباب انس و الفت زداید و فهمنده بینائی گر گوش هوش مستمعان را بجواهر منظوم ولآلی منثور بیاراید بجز کلام پسندیده و گفتار سنجیده که نقد مخازن ظهور ولآلی منثور بحور شعور است نتواند بود سه جمال است دو کند جان عاشقان تازه: چو روح را سخن خوب و گشت را باران: و از عزیزی منقول نسبت که فرموده دو صفت پسند اهل دل است آ یکی سخن دلپذیر: دو دیگر دل سخن پذیر خرم آن دلی که فیض سخنش در یابد: و خوشا آن سخنی که دلی از و فیض یابد به سخن خوش حیات جان و تن است: دم عیسی گواه این سخن است: و الحق صیرفی خرد را در دکان امتحان نقدی از آن روان تر بدست در نیاید و نقش پرداز فکرت را صورتی از آن زیباتر در پرده خیال رو ننماید به نظر گرد جان جهان کهن سخن جدید باقی و باقی سخن: بیاضی است که در مجموعه اهتمام و جریده انتظامش از هر صفحه سخنی برگزیده و از هر صدف دری برچیده و از بحر گوهر ابداری برآورده و از هر کان لعل آشنائی انتخاب کرده از آن گل جان طراوت و نزاهت اندوخته: و از آتش چراغ فراغ دماغ افروخته و از هر گلشن او زد بر کف گلی

گلی ؛ نوائی شنیده ز هر بلبلی ؛ این نسخه گلزار اسکی چون چمن ست ؛ چون صحن چمن پر از گل و یاسمن ست ؛ تشبیه توان کرد بصحن چمنش ؛ لیکن چو نظر کنی در اینجا سخن ست ؛ بیاضی که تقویت مشام خرد از نفحات سواد مشکین ست و صفای خاطر روشن ضمیران از مشاهده صفحات آئینه آئین او و در گلستان اوراقش هر طرف صد و فیض بر روی دل گشوده و در مرآت صفحاتش صد معنی موجه روی نموده هر صفحه اش بمفتاح لطایف دلکشا و هر سطرش بو فور معانی انگشت نما ؛ طرفه گنج است نثر و معنی سنج ؛ باز کرده ز هر ورق در گنج ؛ هر که این در گشود زر یابد ؛ بلکه دریا بد انچه دریابد ؛ سواد صفحات فایض النورش بصفات تولج اللیل فی النهار موصوف گردید و از بیاض بین السطورش آثار تولج النهار فی اللیل بظهور رسیده راقم دیباچه کمالش از تکلف جدول تار تعلق بریده و جدول نیز از رشک صفاتش خود را بکنار کشیده و رشحات سحاب صفحاتش ریاحین رقمات را بزلال معانی پرورده و در مهد صحایف اطفال حروف را با عجاز معانی مسیح وار بگفتار در آورده بر صدق این گفتار قایل این مطلع را دلیلست روشن و تمثیل است مستحسن فرد با دو لعل او زبان تا در میان دارد سخن ؛ بر همه ظاهر شد این معنی که جان دارد سخن ؛ و نیز مطابق این معنی چهره کشای صور معنوی امیر خسرو دهلوی که شور مجلس مستان عبارت نمکین اوست و کام جان ارباب ذوق لذت یاب کیفیت گفتار شیرین او فرموده است ؛ فرد سخن گر نه جان است بنگر بهوش ؛ چرا آدم مرده ماند خموش ؛ و مولانای غزالی نیز که وحشی غزالان معنوی فضای فیاض ضمیر او را آهوی دام اند بر صدق این معنی تکیه فرموده و بر طبق بیان اشارتی نموده ؛ تا سخن سوی لب از جان رسد ؛ جان بلب مرد سخندان رسد ؛ برین صحیفه نظر کن بچشم معنی بین ؛ که رشک لعبت مانی و صورت چین است ؛ سفینه نیست غلط میکنم که دریائیست ؛ که دست عقل

زاطراف او گهرچین است * سفینها همه در بحر دیده اند ولی * سفینهٔ که در بحر ما
بود این است * امید که ما ار سحاب خامه دربار و فلک گهرنگار جواهر
مکنون و لالی موزون بر اصداف اوراق بارد ودر اقسم روزگار رقم سواد
وبیاض بر صفحات لیل ونهار نگارد از فروغ مشاهده اش چشم
سواد دیده منور وازروایح معاییش داغ خرد معطر باد
بحرمت النبی واله الاصحاد

دیباچه مولانا ظهوری

دیباچه گلزار ابراهیم مولانا

ظهوری خرمن چمن سخن بطراوت حمد بهار پیرائیست که گلزار ابراهیم در خار یوسف طلعتان نمرود نخوت رسانیده و تاجداری لفظ و معنی بحشمت ثنای تارک آرائی است که سمی خلیل خود یعنی ابراهیم عادل شاه را در بسیط اقلیم به صفت یگانه و ممتاز گردانیده اول معرفت که با وجود حجت کثرت در مشاهد شاهد وحدت معنی کلام معجز نظام لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً وصف حال او ساخته و گلستان بیت و بوستان عقیدتش را از خس و خاشاک شک و شبه پرداخته مجموعه عرفان موحدان فردی از دفتر شناسائیش و علف و تسلیم ما سوی پسندیده طبع مواسائیش بتوضیح بیانش نشانهای بی نشان همه دلنشین و خاطر نشان با فتاب جهانگرد توحید تا کی نظر برد در بیان نینداختن و مصور قضا تهدید باجوال احوالان نپرداختن زنار را بسبحه نه پیوندیست که بحنتش بر گشاکش گره آن نخنه دو کفر را با ایمان نه سرسیست که صداعش صندل چاره از پیشانی برهمنان نبرد از صدمه توحیدش دوی در یکی گریخته و بعلاقه تجریدش خودی در توی آویخته گوشی حق شنو زبانی حق گوئی چشمی حق بین دلی حق جوی خاطری عرفان زای سینه معرفت خیز تازگی آسمان سای جبهه سجده ریز پای رفعت بر آسمان دارد نه سر خدمت بر آستان دارد نه در عبادت بکفش دیدن حق او طرز حق پرستیدن نه خلوت دیگران صحبت او نه وحدت این و آن و کثرت او نه در دلش این و آن نمیگنجد هیچ جز حق در آن نمیگنجد نه بت شکن چون خلیل کشته نخست نه بادش از زانی اعتقاد درست نه کفر در فکر نکته عرفان شرک در شکر نعمت ایمان نه طینتش باج خواه طینتهانه نیتش با دشاه نیتهانه در عبادت زهی تنومندی نه بندگی در خور خداوندی نه سر وحدت بمغز پرده زپوست نه همه او کرده خوش را همه اوست نه دوم سعادت اطاعت

شریعت غرای مصطفوی در دولت برافراشتن لوای والای مرتضوی به پیرایه اجتهادش رونق بر شرع
مفتون و بدرستی اعتقادش کار ملت از شکستن مصون بقبول امرش دست معروفان کریه و بتهذیب بهیبتش نهیش
زخم منکران منکر فرق آسوده صاحب کلاهش شور ترویج ملت نمک مایده شاهنشاهیش بپایمردی تقویتش
پالبست کاخ ایمان خارابنیان و بدستیاری تمشیتش درگاه محکمهٔ علیه دارادرباش سجل دار و گیر گماشتگان
شهر و دیار بمهر امضای قاضیان قضا قدرت فرتزئین و در محفل تربیت و آئین مثال متمکنان مسند شریعت
بر فرامین و احکام پادشاهی مقدم نشین در نزد شارع شرع گرد تعصب از دامان جد جهد افشانده و بحبت
هر یک از مقربان درگاه را در محفل دل الهام منزل بجای خود نشانده دلیل محبت پیشینیان کیشش پیروی
اصحاب کبار و برهان پاکی طینتش محبت ائمه اطهار صرف نیکان همه تولایش از بدان ضربت تبرایش
نخل بدعت نشاندگان بی بر تن سر بر گرفتگان بی سر گرده از هم جدا حق و باطل دو جهان مزرع اندوز
او حاصل نفس سرکشش زیردستانش و دستیش خدا پرستانش عنف از زراقیش بدارائی حلقه در گوش
زرع دارائی کز زر دارالقضا نشان آرند اسمان را کشا کشتان آرند چون نور زرد غرور با عدله غره گردن کشش
شریعت غرانه تا نیارد سحاب لجه شرع لب تفشیده تر نسازد زرع سموم شان و شوکت جاه و حشمت باید که بلند تلاشان
سر زیر پا نهند تا در آستان زمین اسمانش سجده بجا نهند گرد سجود درگهش که پیشانی نشانید که از فرق فرقدان اساس افسر
و کلاه کیانی ندمید هر که اباد شش نخواست خود را خراب ساخت و هر که نرد وفاش بجید دین و دنیا در باخت تا نیسان
بهوائش نبارد گوهر آب شاهواری برندارد کهن بنده مهین قدرش بپایه بوسی سریر عرش نظیر در پایه میری و
سلطانی و کمترین چاکر فلک چاکرش در خوان گستری نوازش عالمی بحشمت خطاب شاه نوازخانی لنگر حلم
کرده سنگینیش نه کوه را کو نشست تمکینش نه فخر گردون بجا اقبالی است انه خاک راه آستانش عالی است انه همین شاه
کشورش خوانند در همه چیز سرورش دانند در بزمگاه عشرتش جمشید را مشرب جرعه خواری و بر درگاه همتش حاتم

را منصب خاتم داری قضا بکمان تدبیرش قدر انداز و الهام بدولت سرگوشی ضمیرش سرافرازانه گشتش گر
در آمدی همگان؛ شوق شدی چنبر زبان و زبان؛ هشت جنت گل رستانش؛ هفت دریا نمی ز عمانش؛ بر شد
از حرف حشمتش و هیبتش چندان شان و شوکت سخنم؛ در ستایش بذار جمند بهایانه کوتهی میکند بلند بهایانه بجا آتش عدل و
لی بهتر؛ صد فلاطون هزار اسکندر؛ چرخ گردان کدام صبح دماند که بر دوش وان بکار نخواند؛ چهارم عدالت
که بصفت نصفت بعالم علمش ساخته و گوش ستمدیدگان از ابصدای کوس عدالتش نواخته به پیمانه انصافش تمام
دُرد همه صاف و دعوی عادلیت از هر که غیر اوست گذاف اگرچه پیش ازین نوشیروان ممتاز باین لقب
والا رتبت بود آن سراب و این محیط آن مجاز و این حقیقت بود نسیمی که از مهب عدل او نوزیده در باغ
و بستان گل بر دوش نخندیده و صبحی که از مشرق انصافش ندمیده پرتو صادقش باق نرسیده اگر با بستان آ
نخ کتانی بگسلد سیلی خور کلفت است و اگر حرف ستم نفس زده کسی گردد زبان ناطقه در معرض تلف بنیه تند سیلی
سست گیاهی از جائی بجنبد که حمله اندیشه غضبش ابر را بنزار جا مغز نشکند بیازار بکر تندش گوش آزادان در
حلقه بیع و بسحاب معدلتش کشت بی حاصلان در اجاره ربیع در کشور عمل کردهای ندمتیان همه تحسین و
با گزر فروشان بازار عریانی معامله‌ دی جمله فروردین؛ مثنوی غلغل کوس عدل از ایمنش؛ می عیش مدام
در جامش؛ دین قوی پنجه زد ببازوی عدل؛ عدل زانصاف داد ترازوی عدل؛ با درایی کنند در گلزارش
گر جور دد که گل از خس و خارش؛ در زخاری خلید لی زده سر؛ گرد راه گریز نامیه سر؛ در بنخلی دو چار گشته خزانش
کردرم چون حرارت از آبانش؛ شیر در مهر بره لیسیدن؛ گرگ در خون خویش پیچیدن؛ عقل را سیرگاه دیوانش
عدل را عینه گاه انوانش؛ زروش عدل و طرز دادانش نیست؛ همه شاگرد و اوستادانش نیست؛ بار ناموس خلق درگردن؛ وجه
زیباست کار حق کردن؛ پنجم شجاعت که بحدیث نیروی بازوش حکایت سرپنجه شیر در زبان شکسته و بر باده
صفت رأش گوش از استماع داستان هفت خوان رستم بسیر نشسته ببازوی توانا دم تیغش در تارک گردن

سکاف انداز دشبست صاف لوک بیکالش در شست قاف ناف ساز ناهیبش اگر در خواب عدو سخنون برد عجب

که بیدارش ازان ورطه بیرون برد انداز کمند اسیر بندش از کمند طره تابیده و دشنه تشنه بخونش با تیغ غمزه

در یک کارخانه آبخورده زخمهای کاری پیکار عاشق تارک تودیعت سپرده و در تقسیم غنایم تهور و جرات

غنیمانرا غنیمت شمرده آورد در دغاز کاسه سر لسبر انگشت چشم شیر بدرنه زخم ریزد خنجرش بر هم:

اجل از دست افکند مرهم: ظفر از تیغ اوست قصد طراز: نیست بردین زبان کفر دراز: چون بره کرد داشنا

سوفاره شبه سفته است در دل شب تار: تا ظفر نامها کنند رقم: چه قلمهای دست کرد قلم: آرزوهای خصم

کشته ببین: هیچکس تیغ کین نراند چنین: از کمالش بحسته تیر خطا: قبضه از دست او گرفته قضا: می چکاند

ببزم در رزم مدام: ساغرش زهره خنجرش بهرام: بیشه رزم باغ و بستانش: مهر شیر خدای خفتانش: شبنم

سخاوت که کشادگی کفش تنگی در جهان نگذاشته الا در دهان بدان و دهان خوبان بیره دلها که از روی

عیشها کشیده بر چشم بدبینان بسته وقفلها که از در گنجینها برداشته بر دهان سخن چینان گذاشته طمع از

وارستگان پاس هنگام سوال و فلک از ماه و خور نواله خور خوان نوال کوتاه دستان بلند سود آنچه در شب

در خواب بیند صباح از باغ تعبیر سخاوتش گل مراد چیند: نسیم همتش گل شگفته از شاخ میر دید با غنچه بر خورده چو

مشت نفشارد و در تیر باران فاقه زر سپیری برند تا از گرانی عطا شاهین میزان صورت لا بر ندارد آرزوها همه

در بر کشیده حصول و برابها همه سلم خریده وصول اگر دریاست خاک نشانده اوست و اگر کان است آب برابر سانده او

چون قضا دفتر وجود نوشت بر کف او مراد جود نوشت: کف او قلزم است وجود سحاب: کشت امید عالمی سیراب لایفد

لا فدا ر شبیش از بر هر دریا نوح گردد در ش حباب: وعده او شبه دفاسبه اش: انتظاری نگشته تکیه هش ماه

در زیب سکه شاهی: در درم عزیق کیسه ماهی: سایلان بر سوال لب ننهند: و جهانرا بیک طلب بدهند: کمترین

بذل ملک و شهر و دست: نقد صد گنج صرف یک ره ست: همه سعی آفتاب اکسیری: نزد جودش هنوز تقصیری: کار

افتاد ابر نیسان را نه دیده آن دست گوهر فشان را نه بهفتم صورت زیبا و طبیعت جهان آرا حسنی که از ابراهیم
بیوسف میراث رسیده بود تا غایت در تتق غیب بودیعت مانده اکنون روزگار امانت بسیار بار تسلیم ابراهیم
ابراهیم نموده اهل نظر بینا با بالی که چشم تماشایش گذرانده ارباب محبت بیدلانیکه دل بلعل آتش سپارند
جبهه بدرخشانی مشعل وادی کلیم عارضی بشگفتگی گلزار ابراهیم با افسانه قامتش خوابها نهال دلی حکایت
خراشش نفسها همه پامال در عشرتکده محبتش دلهای حزین بیغم و از بهارستان طلعتش رنگهای نه پژمرده
بزم پرویز عشرتان جرعه خوار جام جمشیدیش و ماه طلعتان در زیر دام خورشیدیش ٭ دیده خورشید
زار از رخ دیدنش سنبلستان مشام از مویش دست بر دل ز طلعت خوبی نیایی در گل ز قامتش طوبی خجلت عار
نوبهار باغ ارم داغ پروانگی چراغ حرمش گرداننده را تجلی خیز از مه و مهر ساختنش لبریز گوهر عشق را دل آتش مخزنش
دایه حسن را رخسش خرمن این تصرف نه مهر داشت نه ماه نه هر نگاهی که رفت داشت آن نگاه در دل دلبران تصرف
از وی عشق یعقوب و حسن یوسف از وی پیش رخش بهشت ساخته روی چه خدا خوبی صاحب این دو بیت
می مهرش حصار هوشم بادا نه ساغر خوش پرست گوشم بادا به نشتم سیرت پسندیده و اطوار گزیده صاحب
خلق الکمال و جامع صفات جلال و جمال بمطالعه تالیف لطیفش یکایکان در شرح متن آشنائی در سر جاده
پیروی پیش رویش پیروان خضر تشنه وادی رهنمائی آب سحاب تدبیرش هم فرو نشانیده غبار لجاج
و عناد و هم رویاننده نهال صلاح و سداد ریزه خواری خوان همتش اکسیر نعمت سیر چشمی و چاشنی گیر
شهد رافتش موروث لذت دیر چشمی بجلوه مانچه رای منیرش نور در دیده انبار و سر پنجه شعاع ضمیرش
گلوی آفتاب در فشار تند باران سحاب نیالش حباب سندان و سوهان قضا نخائیدن زنجیر عدلش کند دندان
از تصور نازک اندیشی نشتر در زر ساختن و از تعقل بردباریش کوه در کمر باختن با ملایمت خوی حریر خشنش
یمن خشن و با رایحه گلزار خلقش شمیم ختن عفن بپیشانی دکشاد کی عرض خاطر گوشه نشینان و دامنی دریا

بر دو چشم خدا بینان مثنوی نمک عمر شهد مرهمش :: تشنه خواه آب جگر مکیدنش :: چشم بر آتش لو کارش را ::
جلوه از خلعتش طرازش را :: مهر سطری ز صفحه گلینش :: کوه کاهی بسنگ تمکینش :: گر سخنهای تلخ زهر آگین
بگذرد بر لبش شود شیرین :: چرب تر پیش چون سخن راند :: مغز را استخوان که میداند :: در جهان نیست این
نشاط و ملال :: که کشد خجلت تغیر حال :: نشکند آسمان و الوند آبش :: نشکند کاخ طاقت پیمانش :: ساخت کار
انکسی که با او ساخت :: برد در عشق نقش انکه خود را باخت :: هر که خسارا و ندید چه دید :: وانکه نشنید ز و سخن چه شنید
همه توفیق فضایل و کمالات باندازه طبع وقادش بلند آسمان کوتاه اوج و با غور فکر نقادش ژرف
دریا تنک موج بمعجز نغمهای داودی موم کننده دلهای آهنین و رطوبت ترانهای باربدی از مغز ها
بیوست جبین در گلشن ترانه سازی زهره را بکل تسلیم شاگردی نازک آرایی و در صفحه رقم طرازی
صفر عطار در انقطه امتحان قلم مرتبه افزائی بلبل اگر بنقرات نقشش بورزش و نقش آب بر منیر گهن
ترانه خود را با حرف گل از منقار بیرون ریزد بشهد فصاحت چاشنی بلاغت در کام و زبان
انباشته و بکلید طلاقت قفل لکنت از در بیان بر داشته بروشنی بیانش مشام طبعان در صبح طرازی
و بر سیاهی ایداتش کوتاه درکان در زبان درازی دست رس بمعانی سره کجاست فطرتش بر طاق
بلندی نهاده و بقدرت خریداری الفاظ سنجیده گرانست فصاحتش به بیعانگی قیمت داده عبارات
را کی لولو عدن و الفاظ را لولوی فیروزه کهن مثنوی از جوی سعی جبهه ساخته تر :: تا بجا ماند آبروی هنر ::
زر خالص سخن بدولت اوست :: کیمیا فکر را طبعت اوست :: عقل را آورد بیرون ز خمار :: جام لفظش
ز معنی سرشار :: حاجت فکر با او دست روا :: منع شان کرد ز اختلاط خطا :: پر بها گوهر نیست سخنش ::
گوش بنهاده چشم بر دهنش :: چرخ پست از علو گفتارش :: شعری از نقطهای اشعارش :: باد ادبیار رسید نهان ::
عاشق گفتنش شنید نهان :: که خرا ور د بنام استادی :: کوس شاهی بنام استادی :: زهی شهریار کامکار عادل با دل کامل

موم دل آهن پیمان منت سبک عطا گران کوه وقار کاه نغار دل رام کن خاطر شکار شیرین گوی تلخ شنو عفو

کار جرم دیر وطن در دل غریبان ساز تواضع زیب غرور پرواز ذل در عنان برصبر ازلی دوان از همه بر

کنار با همه در میان یوسف رخ حسن پناه ابراهیم نام کعبه درگاه که روز ازل در دیوان دهش الهی در هیچ

چیز با و تقصیری نرفته و بهر چه دلپذیر خاطر خواه او بوده قلم تقدیر رفته سال و ماه همه عمر ابد پیوندش در سیر

سیر خیابان عنبر شمیم سیوم است و غلغله فضل کمالاتش در مغز ساکنان سپهر هفتم کافر نعمت آنانکه بر خوان هنر

پر استادیش ایمان نیارند و بجز شکر شاگردیش در زیر بین کام و زبان نگارند زبان شکر خود گر است ببندد از زر

و سیم همیانهای هنروران سنگین و بخشیدن معانی و مضامین دیوانهای شاعران رنگین با ظهار یک دو معنی

از جمله سعادت انعامی که در جریده اشعار این ثناخوان ثبت است اشعاری میرود روزی در تعریف یوز رونده منت

اسپ لاغر شعری چند گوش گذار ایستادگان مجلس بهشت نشان میشد شاید که در خاطر هم گذشته باشد که طبعت

بکاهلی از خود راضی نشده خیال را فربهی و فکر را صید افکنی هست همین معنی را غیرت فراستش دریافته بدیهه

قریب به بیت معنی و تشبیه برساترین ادای بیان فرمود یکی آنکه اگر این یوز را صد جا بزنجیر رگ و پی تکلف میخ

دائما به بند ندهیم است نه بجلدی از جلد بیرون جهد دیگر آنکه ضعف و ناتوانی این اسپ بغایتی است که

هنگام تصویرش هرگاه بر قلم تحریری دست یابد او از پای در افتاده کرده وار بر زمین نقش بندد قسم براستی

که درین سخنان تکلفی نیست و این چند سخنان تکلفی و در خور برداشت و دریافت ما است و اگر نه بمعکوس از آن

گرانتر است که بار سبکی برگردن توانائی ما ن نهد ارباب استعداد را صحبت کتابخانه که مکان فیض الهی

و مکتب خانه اوستادان یعنی شاگردان اعلی حضرت ظل الهی است روزی باد بتخصیص اینجا که همه جا رعایت

مناسبت مرعی است چنانچه دیوان عدل و داد در ایوان عیش و نشاط در بستان میدارند دیوان دار جرح و

کرم در خزانه و غور رسی فضل و هنر در کتابخانه مقرر است و فی الجمله غایت شد کمالی ایم و در یو بیدکتابنام

نهاده نیک در هم نشسته اند بیتی از ماهران و مستفید اند و تعلیماتی که درباب شعر و شاعری شنیده شد از پاس اقتضای مقام

و متانت بنای کلام و انشراح افتتاح و التیام و اختتام و تفصیل توضیح و اجمال ابهام و سنجیدگی عبارت و شوخی

اشارت و حشمت معنی و جودت لفظ و چسپانی ربط و تنگ و رزی کلمات و کرسی ترکیب و بست قافیه و نشست

ردیف و تلاش کیفیت و صافی سینه و پاکی زبان و عرق ریزی سعی و سحرخیزی خواب و دراری حصول و دریوزه

قبول و امثال اینها در دیباچه کتاب نورس که کهن سرای جهان از وی پرآوازه است مرقوم گردیده الحمدلله

که بهمین تعلیماتش پیرانه سر به ترقیات جوانی می نازم و بابشاه سواران این فن عنان بر عنان می تازم

و چه ترقی ازین زیاده تر خواهد بود که تربیتش پرتو عاطفت انداخته خفائی را ظهوری ساخته در نخل پیرائی

و چمن آرائی گلزار ابراهیم انبار و عدیل ملک الکلام کلی عدیل و انبار است و فرعش زانوی بر زانوی

اصل و سحرش دوش بر دوش اعجاز آری شناوری قطره ببازوی موج دریا ست و بینائی روشناسی ذره

به پرتو خورشید جهان آرا با وجود شغل ملک پروری در رعایت احوال رعایا و لشکری با رحلیت گردی یعنی

اوستادی عالم بر گردن گرفتن و زحمت تربیت به شاگردان کشیدن عرض التفات و مرحمت است بتخلیق

روزگار و هم بارباب استعداد که قابلیت ضایع نماند و انها لحظهای وافی بهره مند گردند تا شفقت و عطوفت

را این پایه نباشند تخت بادشاهی بر آمدن دست ندهد و تا در ترحم و مهربانی دریا نشوند گوهر دارائی فرمان

فرمائی بکف نیارند لفوق بر همه مهربانی و شفقت است آنه بعرض و طول مملکت و شهنشه تر برانکه مهربان تر

مرحمتش بر روحی هر که خندید دیگر گریه بر برش بساط اشک نچید طفلی که سر انگشت مهربانیش نمکید لیستش گزیده

پستان یاد گردید بتقریب حرف مهربانی در نقل همزبانی که سند اعتبار و سجل افتخار این هیچمدان است قلم را تحریر

زبانی دارد از انجا که عجز را نرد غرور را راه گفتگوی نیست وقتی در کمین گاه فرصت بعرض رسانید که تحری

سعادت بساط بوسی چون تحمل بیقراران از حد گذشته بار تنهائی ریسکر و جان خویش گران است

بعبارتی تمکین‌طراز شور محبت فرمودند که اگر تنها می‌بودی چنین می‌[illegible]ی چون شریک داری می‌توانی
ساخت کسی چه سازد فردیکی است جان صد و صد هزار نیز کم است ؛ زبان مشغول چه سازم گفتگوی تو اگر از شرح
عشرت غربت می‌پردازم خلقی را از وطن بر می‌آرم و تاب این رشک هم ندارم و اگر ازین حرف زبان می‌بندم
بر غفلت بعض دور ماندگان می‌ترسم و اینقدر بیرحم هم نیستم ؛ مسکن عیش و عشرتست دکن ؛ لب بغربت فتید ز حرف
وطن ؛ نیست از صبح روز وصل عجیب ؛ رشک بر انشراح شام غریب ؛ نغمهای غریب رخت بسازت بست آری
نشه غریب نوازت ؛ در سخن مغز برکشید ز پوست ؛ لفظ و معنی غریب دارد دوست ؛ رفتن از کوی او نصیب مباد ؛ هیچ کس در
وطن غریب مباد ؛ معنی و صورت فرقا دو وفاق ؛ زهر بار محبتش تریاق ؛ صیت خود را که سر بکشور داد ؛ بهر تسخیر
بر هنرور داد ؛ قسم جان بزندگانی او ؛ کو خرا کس بمهربانی او ؛ اگر عذر درازنفسی کرده نشود کوتاهی نشده مصرع
این مدح و ثنا ازدم دیگران نیست ؛ که عذر تطویل باید گفت و خجلت اطناب باید کشید سامعه در سعادتی نیفتاده
که در شکرگذاری ناطقه نبایدش شد و از شادابی گفتن تشنگی شنیدن هنوز می‌فهمم اما چون آخر سکوت عجز مهر
دهن سخن خواهد بود دعا هم احرام کعبه اختتام بستوع کو اجابت لب بآمین باز کن غزل کعبه اهل دل ابراهیم
باد ؛ قبله ؛ چرخ هفت اقلیم باد ؛ ازمه نونشست دست بر زمین پیش قدرش چرخ در تسلیم باد ؛ همتش ترکیب
لفظ کم نخواست ؛ کاف کرسش ز اختلاط میم باد ؛ نعی بحصص از بساس [illegible] نعمت ؛ نیک و بد را مژده تعمیم باد ؛ هم با مکها
جمله را امید هست ؛ حاسدش را دل دو نیم از بیم باد ؛ تا بدر عیش و عشرت انقسام ؛ عیشهای عالمش تقسیم باد ؛
عقل کل در مزرعه او سبتا دلیش ؛ خوشه چین خرمن تعلیم باد ؛ تا دبستان شد ختم بستان زرش ؛ غیرت گلزار ابراهیم
باد ایضاً دیباچه گلزار ابراهیم مولانا ظهوری ای نور بس گلزار براهیم از تو ؛ دی آتش نمرود تف بیم از تو ؛
پیرایه و داد زینت عدل توئی ؛ تمکین سریر شان دیهیم از تو ؛ سلطان لم یزل که پیکر آتشی تسلط را انحله آبی
تسلیم سرا داد و نار نمرود را از نم رود رحمت سلب خاصیت کرده گلزار ابراهیم نام نهاد القیاد از حلقه بگوش بستان

خلقه پرستاری و تمرد آزار خار در پایان باده خاکساری در دلیعت دین در مخزن ازل مهر نهاده او
و امانت ایمان در گنجینه ایدی سرکشاده او جبه ایمان ابداع قبول چون درهم بسکه نواخت و چهره کفر را بسیلی پرد چون
قلب در بوته کراخت قدرتش ذره نامحسوس با بنان دقت متمکن دارد و نقطه دل را از خط شریان بستخ
آورده صورت معنی بر و بنکارد زند خلوتی را از پرده مستوری در انجمن رسوائی افکند در بندی مضبطه را با جمعیت
خودی در کوی بیخودی پراکند غول عشق از و خرابات عقل از و مناجاتی نقدهای معنوی سعبهای متقابلی
داغهای نورانی شعلهای قندیلی دیدهای مصباحی سینهای مشکالی کاسهای دریای بادهای طوفانی
بخته های عرقانی ذورق سماواتی زیر دستان اندیشه را بپای جسم کمند کنگره بلند اندازی افسرده خاکیان
صف نعال را بر صدر نوازش پهلو مسند برادش پرورده قطعه زیر دستان را علو جناد و دست بالائی جرات
داده آیه کثرت توحیدش از سبز از خاتم شاهین و ان افراد ایمان داده آیت سلسبیل ذات و کوثر صفات
سر در باد یه دل لبستگان طلب داده و مرهم کافوری شفا بر پنبه راحت کشیده بر ناسور داغ جگر تفتگان
نهاده مثنوی لاله و گل تشنه باران او و بعل و گوهر راتبه خواران او راز درون را منظر افروخته غیرت اظهار
زبان سوخته زآتش نمرود تف بیم زاد آب گلزار براهیم داد سینه چندین هزار کان بخراش تیشه
کاوش خراشیده و چندین هزار لعل پاره از جگر بدخشان تراشیده تا یکانه گوهری از سلک دو کون
چون اکلیل بر فرق فرقه موجودات سر کرند و رشته طاعتش چون ربقه طوع طوق کردن اطاعت و
حلقه گوش تسلیم گردید و پنج نوبت ملبس با طنین در دوازده طاقش در پاس مراتب تنش جنته و ضبط نسبت چار عنصر
کماشت و کلاه چار ترک شریعت با برک یکانگی چون چار برک خلافت با سه برک خلاف به پی پیری نگذشت
مالکان کردن دار بر خاک درش سر فروتنی نهاده و ملوک کسرش بر کرد در آتش القفای ادب برزده فتاده
دیده بینش در چمن جبهه اش در گشت گل و لاله ابراهیمی و لوح خاطر از سنبل و ریحان خطش مترسخ خطای
داسلیمی گل نورسته دو دو دمانگاه لاله وادی در وقد پناه خطیب عقل را بر منبر بهیه بپایه بیشاپور آورده خطبه صفاتش

بگوش ملکوتیان رسانید وعصای قلم بر بر لعل سخن بر نهاده گوهر توصیفش بر دامن جبروتیان فشانید سر رشته
اندیشه در خم و پیچ جاده صفتش سر گم دراسته، بازار فکری بیع وشراء محمدیش هر سو استلم نه بهار انگشت دهم ماهرین رسته
رشته ناخن گرائی ونه دقت خیال را درین حلقه اندازه دقیقه گشائی ۵ اگر در عمه پنجم خودستائی است؛ بر سرم سر در
گریبان خودنمائی است؛ زبس حیرت که لب بر کار بانم؛ سپرد دندانه دندانه زبانم؛ در گلزار تنگ و راه حرس بلند
افتاده شاخ و میوه نورس؛ نفس در سینه با انداز تکاپو؛ جرس گم کرد آئین سانهو؛ زبان از خفتگان قصر کام است
گر تیغ نطق در خواب نیام است؛ زبان چه پیچد در ثنای تبیان سرافرازی و بیان چه سنجد در حمد قدر دهنده هم مقدار عالی
که سلسله جاده سروری را دم بدم و قدم بقدم سپرده و گوهر نسبت تاجداری از درج بدرج اختر ساخته برج برج
بر دوناقدان هر نقد که رو لعیار کاه بی غشی آوردند خود را زیر محک تشخیص زده چون زر سرخ از بوته زرد
روی سر بر آوردند حاملان حمل امانت امر که جرم افلاک شکل کفه و ثقل جبال وزن با سنگ آن نداشتند
دوش طاقت بزیر بار درآورده همه تن دل گشته حوصله بر تحمیل آن گماشتند و آلت وزن هر پایه که در پایه
نسبت بود در و بر پایه میزان عدل مراتب سود بعد هر یک از ناموداران تاج و تخت که صورت سنجیدن داشت
بر سنجید اما جرای رجحان جر سله عدالت خطاب مطلق عدل بخشید از تار و پود کارگاه بدایع خلقت برارندگی یافت
در پود برابرش در پیکر هیچ سنگ تا فرد بغیر از پیکر عادل خداوند؛ که بیرون است قدرش از چه و چند؛ آنکه هر فن
راز شاگردی با ستادی رساند؛ سر در عشق سماع او بازادی رساند؛ هر کجا دستک زبان لورس باکوفته خاک را
کنج خرابی تا آبادی رساند؛ در نغمه سه نغمه بی نظیر و جمال و در تشبیه مثل خود بلا شبه و مثال ثمره شاهی نوبهال نغمه داد
و سنبله ماه و مطلعش ماهی قراضه جبین رحمة اد حسب حال این مقال و نصب مقال این حال ۵ سلطان ازل که سر بلد لها
ره داد؛ آئینه بدست خاطر اگه داد؛ درویشی را جائزه شعر ملک شاهی صبله نغمه بعادل شه داد سازها گوش بر
تحریر مغز اتش بسته تو تارها چون رگ و ریشه بر تن کشته نغمها از تحریک زخمه آتش همه تن جسته و نوک سوزن

رفو در دل خستم شکسته نفس باد را گره بند د، پیکر آب را زره بند د، بکل تضعیف او سپرده صبا، بلبلان را

بلهجهٔ عهد صبا، سبحه در دست زاهدان السماع، خرقه با دوش صوفیان نزاع، قطره بخشد با بر منصر اکش، ذره جولان

آفتاب ببیتالبش، صیت او در شناس هفت اقلیم، هفت چرخ از درش تسلیم، جان سخن روح سخن بقای همت فنای

طمع خضر مواهب غایت مطالب بدو دولت کنه مرتبت دست بخشش عدل کوشش آخر عسرت اول سعت الیسر عسر زدن

جان گیر بندباد وعظ پذیر ساز نوازش حسن برازندگی قبول زیبندگی تحسین فکرت در ضعالش خون دیده بر خیال بسته د

بر تفحص اندیشه رشته مدحش چون جاده کوران گسسته از پرده نقاد این نغمه بدر داد از نخل امراین رطب داد د طغرای

سخن نوازی بدین نشان آراسته و نشان خرد پردازی بدین رقم پیراسته که دوران تردیگی و سخن دلگان دوری شایدان

غیبی وغاییان حضوری ملک وظهوری چهره پوشیدگان معنوی وروی کشادگان صوری نونهالان چمن

نازکی و نوبرسان نوبرسان نازکی در صفت هرچه پیرایه جمال سلطنت است و آویزه گردن مملکت نه هزار بیت

فکر گزین که بکیفیت نوبرس دم یکا یکی شمرده ولذت درکام نه فلک فشرده از قسم مثنوی مسمی بمنبع الانهار و

نوع قصاید که مرسله گردن زیور است و غزل که دام غزالان صید گیر است و ترکیب بند که پریشانی اجزا در بسیط افکنده

و ترجیع بند که مرجع ذوق پراگنده است و قطعه و رباعی چون جواهر ابدار از کنوز خفا بسلک اظهار در آورده چون هیکل بهایی

حرز بازکان علوی دست در گردن کرده یکه تازان خطه ملکوت عرصه گیران عالم جبروت دو اسپه تازان

جانبار غلغله دربار از شهرت انداز که سوزان میدان وحدت ذوی بال عرصه کثرت حرف بحرف و لفظ بلفظ

بسلاح کارزار آراسته و از مطلع تا مقطع و از فقره تا مصرعه سوس نگار سر آراسته نشان در آمده نه الف یکه

تاز دلیر نه نیم تاخت دو گیتی چو حلقه در زنجیر ملک زراتبه خواران گرفته لی اجری نه زمین بقبضه اقطاع داده

لی التسخیر نه صفت احاطه شش جهت بر کشیده و چار طرف را بپایه مربع در کشیده نه هزار بیت هر بیتی با ساسه کشور گشای

و نه هزار قصر هر قصری از خلد منظری دلدادن رغبت تماشای واله نظران از هر غرفه سر بر آورده و حوران

یمنی بنظاره سید البحران از هر دریچه سر فرو کرده هر در شتی که در سکه خانه طبعت از تنگستگی نا روای در بند سکه مانده حلقه بلور در بر و افسر سکه بر سر و امن در بازار نا روائی افشانده زهی طالع مشرق مطلع که ستاره اسمان فکرت در چار سوی فطرتش بدر شست منوبی در چرخ است و قره العین غره غرا چون کوثر نامی نه دریا در درج والا نشانی درج اگر در نغمه سرایم خلق کرده او است و اگر از سخن گویم از عدم بوجود آورده او قطعه قطعه نغمها از زهره اندر شند شست سحر از چاه بابل بر کشیده سر بازار بر در اسرار وجد نغمه راز از پرده در چاه کشیده از طلسم راز گنجی ساز کرده آب سیخوران بخاک اندر کشیده از شرم نغمه آتش زمزمه باران قطره وار بر دامن خاک چکیده از خجلت نمایش چشمه حیات در قعر ظلمت خزیده قلم بسجده خطش پیشانی بر زمین مالیده و کلک از فشانی تراکت قمش زبان ترجمان گزیده فرد سخن اینجا رسید و لب بربست قلم ایجاز دو ورق لشکست قطعه زابراهیم عادل شاه باقی است سخن مانند جمشید است و جامش ملک شه تاجدار تخت معنی فلک نوبت زبان هر طرف باشد تا آزادی صدف بالیده در بحر که گشت از در کوشان کلاهش بنا آغاز فتح انجام ختم است بدین آغاز افتتاح و اختتامش شگفت این نظم و مرغان تهنیت خوان که شد گلزار ابراهیم باشد

تمام شد

○

دیباچه دهرپدهای نایک

دیباچه دهرپدهای نایک بخشرکه حسب الحکم حضرت صاحبقرانی اسلام خان نوشته چون

نفوس مقدسه تجرد نهاد را میل بلذات روحانی بیشتر و ادراک سرور از اموری که مستلزم قرب بمبدأ باشد

کاملتر است بنابرین بندگان اعلی حضرت سلیمان حشمت خلافت مرتبت قدر و قدرت افتاب سپهر

سلطنت شاه فلک عظمت بهین نتیجه آفرینش منتخب نسخه دانش و بینش اساس ایجاد کاینات

نظام سلسله موجودات عقل اول را ثانی تاج تارک بی مثالی آب شمشیر جهانگیری را صفا مهر فلک جهانداری

را ضیا نایب قادر علی الاطلاق خلیفه ایزد بیچون باستحقاق زینت بخش اورنگ سلیمانی صاحبقران

ثانی شاه جهان بادشاه غازی که عقل اول از معقولات ثانیه آنحضرت فیض یابست باستماع نغمه که غذای

روحانی و موجب ارتقای نفوس کامله است بخلوتگاه تجلیات یزدانی ازبد و فطرت نهایت توجه داشته

و دارند و ازانجا که نفس اشرف قدسی نهاد در هر فن و در هر علم بمحض موهبت ایزد متعال صاعد مرتبه کمال است

دقایق این علم فیض گستر و خصوصیات این فن روح پرور که جاذب نفوس قدسیه است بجانب تقدس

و تجرد در پیشگاه خاطر ملکوت ناظر باحسن وجوه جلوه ظهور دارد و ازینجهت که دهرپدهای نایک بخشو که بحسب سلاست و

تناسب الفاظ و رعایت ضوابط این فن و شادابی معنی و تازگی مضمون و نزاکت سخن امتیاز از تصانیف

دیگر مصنفان داشت پسند خاطر ملکوت ناظر افتاد و بکل نغمه سنجان هندوستان که زبده و خلاصه انها در سلک بندگان

این درگاه عرش اشتباه انتظام دارند و سایر این جماعه نیز که در ممالک محروسه منتشر اند و سال بسال بطریق توارد

و توالی اهنگ زمین بوس شده عرش مرتبه که کافل ارزاق خلایق است نموده. بخواهش خود میرسند حکم

شد که در هر نغمه از دهرپدهای نایک مذکور هر چه میدانند بعرض رسانند و ازانجمله انچه بتحقیق بپیوندد که از نایک

مومی الیه آنست بقید تحریر درآورند باین طریق در مدت دو سال قریب دو هزار دهرپد بقلم درآمد از انجمله هزار
دهرپد در چهار راگ و چهل و شش راگنی که بهترین دهرپدهای او بود بانتخاب رسید و بموجب حکم مرتبا
درین جریده نگارش یافت هرچند که بغایت تحقیق درین باب که دهرپدهای مذکوره از نانک است بکار رفته
اما ازانجا که بعد عهد بمیان آمده و شخصی که از نانک بلا واسطه یا بواسطه دهرپد شنیده باشد در میان
نیست می تواند بود که قلیلی ازینها از نانک نباشد و هم عصران او بطرز او تصنیف نموده باشند در راگهای
دیگر نیز تصانیف نانک هست چون آن راگها کمتر خوانده می شود بقید تحریر در نیامد آنچه از زبان الهام
بیان قضا ترجمان بندگان اعلی حضرت خلیفه الهی که کاشف اسرار غیبی است بگوش هوش باریافتگان
محفل قدسی مشاکل رسیده اینست که در هندوستان نغمه سرای کامل شخصی را میگویند که اولا علم موسیقی را
بدرجه کمال تحصیل نموده و اکثر کتب این فن و دقایق و نکات آنرا بخوبی فهمیده و دریافته باشد
و بقوت فطرت و علو ادراک از علم بعمل گرائیده بعد از مراعات همگی خصوصیات و مستحسنات این فن
معانی رنگین دقیق تازه و اداهای نازک دلفریب را در قالب الفاظ متناسبه درآرد و داد فصاحت و
بلاغت داده به تصنیف دهرپد پردازد تا بنیاد در خوانندگی مراعات شرائط آن از سیر آهنگی نغمه و حفظ مراتب
نامناسب و آنچه مستحسن طبایع مستقیمه سلیمه نباشد احتراز و لازم شمرد و حسن صوت که آن ناشی است از
صفای حنجره و رسائی آواز بقانونی که کمال اثر در مستمع نماید داشته باشد و در آلاپ که عبارت از ادای محض
نغمه و تانهاست و هنگام خوانندگی آغاز آن میکنند و همچنین گاهی بعد از خواندن چند دهرپد و گاهی بعد از
هر دهرپد بر آن میروند و اگر راگی براگی یعنی از نغمه بنغمه انتقال نمایند خود البته آلاپ نموده دهرپد میخوانند
آنقدر مهارت داشته باشد که همگی تانها را چنان پخته و بر روش ادا نماید که فوقی بران متصور نباشد
و تال را که عبارتست از دست بر دست زدن بطریقی که اصول نغمه را شامل باشد و از آنچه قرار داده
اند بیرون نرود و در وقت دهرپد بعمل آورد باقی خصوصیات خوانندگی را بر طبق قواعد علمی و ضوابط

این فن بطور رسانید این مراتب را بعنوان کمال نایک مذکور داست و باوجود این اورا آن جا بود که
به تنهایی بی رفیق که باصطلاح این طایفه انرا سپردائی میگویند و اینمعنی در غایت دشوار است در نهایت
خوبی و قدرت آلاپ و خوانندگی میکرد و بجهت محافظت سر یکهاوج را که مردنگ نیز میگویند و آنرا خوب
میتوانست نواخت دستیار خود قرار داده سررشته نغمه را بدان صدا از دست نمیداد و باقی نغمه سرایان
رفاقت کلاوتان دیگر را که اقل مرتبه دو کس باشند که یکی از جانب راست و دیگری از جانب چپ در وقت
آلاپ محافظت سر نماید و بهنگام خواندن دهرپدها بهردو بخوانندگی بپردازند لازم میشناسند و اگر بیشتر باشند
بهتر میدانند درینصورت بهمه معنی منفرد و یکتا بود و در حسن صوت عدیل و نظیر نداشت و با این حال
آوازش در نیم مرتبه رسا بود که نشد و مد بغایت بلند را که بزبان هندی ٹیپ میگویند بنوعی سیر آهنگ و
باند و بر وشش ادا میکرد که فوقی بران متصور نبود نایک مذکور از گوالیار بود و چون در آن وقت حکومت آن
سرزمین براجه مان تعلق داشت مشار الیه در سلک ملازمان او منتظم بود و بسبب حدت ذهن و
بلندی ادراک نظر تربیت راجه مذکور بر نایک موما الیه بیشتر از دیگران بود چه ازین جهت وچه از
جهت اهلیت ذاتی و استعداد ماده درین فن بجائی رسید که از آن وقت تا حال مثل اوئی بطور نرسید
بسبب بُعد عهد و بودن نایک بخشو در گجرات که از صوبهای دور دست است و خوانندگان اینجائی را بدانجا عبور کم
واقع میشد مصنفات نایک را ارباب این فن کمتر بخاطر دارند و ازینجهت بطرزی که او آلاپ میکرد و بهمین خواند و تانها
را بطریقیکه او ادا میکرد امروز کسی نمی تواند خواند و اگرچه باوجود آن دهرپدهای او اینهمه دلفریب و ذوق افزای
است و اگر از نایک مذکور شنیده میشد یقین که بمراتب دلفریب تر و خوش آینده تر میبود راجه مان از رؤسای
گوالیار و مضافات آن بود و چون در هر سرزمین بحسب خاصیت بعضی از صنایع بیشتر رواج میدارد در گوالیار
نغمه و خوانندگی پیوسته شایع بوده است و اکثر ارباب این فن از آن سرزمین برخاسته اند بطرزها خصوصیات

واقتضای آب وهوای آن ناحیت راجه مذکور در علم موسیقی بنوعی کامل بود که استادان این علم شاگردی او را نهایت اوستادی میدانستند دراز منه سابقه گیت وچند وو دهرو داستند وامثال آن شیوع داشت راجه مذکور از کمال رسائی وحدت فهم ومناسبتی که باین فن داشت بوضع دهرپد که از انها بفهم قریب تر و لذت افزاتر است پرداخت وارباب طبایع مستقیمه واذهان سلیمه پیروی او نموده بتصنیف دهرپد مشغول شدند و کار بجائی رسید که خواندن گیت وچند وو دهرو بسیار کم شد دهرپد از نات چهار مصرع رباعی چهار تک قافیه دارد وتفاوتی که هست اینست که رباعی موزونست و در دهرپد موزونیت لازم نیست نایک بخشو در حداثت سن با راجه مذکور بود وبعد از انتقال راجه بان سکندر لودی گوالیار را از تصرف راجه کیرماجیت پسر راجه مان برادر و راجه مذکور را ملازم خود کرده شمس اباد را جاگیرا و مقرر نمود بعد از سکندر راجه مذکور با ابراهیم پسر سکندر می بود و در هنگامی که ابراهیم در پانی پت با بندگان اعلی حضرت فردوس مکانی هنگامه آرای نبرد گردیده رخت هستی بر بست رشته حیات بکرماجیت نیز بتحریک شمشیر غازیان جان ستان گسست و تار و پود هستی او انقطاع یافت نایک مذکور بکالنجر رفته اختیار همراهی راجه کیرت زمیندار انجا نمود در اخر الامر بطلب سلطان بهادر والی گجرات بدانجا شتافت و رعایتها یافته در ان سرزمین فرورفت دهرپدهای نایک مذکور بنام سلطان مشار الیه و راجه مان و پسر راجه مان و زمیندار کالنجر بوده چون اکثر آن دهرپدهای نایک مذکور در محفل قدسی مشاکل خوانده می شود بجهت رعایت لوازم نشاط و ادب نام ایشان را بر آورده بنام نامی مقدس اعلی حضرت مزین ساخته اند از میامن عواطف ایزدی کل ملک گجرات که سرمایه مباهات سلطان بهادر بود جزئی از ممالک محروسه است والان که در سلک بندگان این آستان سپهر نشان انتظام دارد بایالت آن سرفراز است وگوالیار که ماده افتخار راجه مان بود با فراوان بر کیات دیگر بجاگیر نخل حدیقه سیادت نهر بیشه شجاعت رستم زمان سید خانجهان مقرر است و کالنجر را خود چه قدر که کمیت قلم خجسته رقم در ساحت بیان آن جولان نماید

تان سین که در هند کی حضرت عرش آشیانی انار الله برهانه بود درین فن مرتبه بکمال رسید و در تصنیف خواندن
چنان شد که با وجود آنکه دران وقت هم در تصنیف و هم در خواندن کی کلاونت خوب بودند تان سین مذکور زیادتی
بر همه آنها داشت و در پختگی طرز و خوش خوانی بدان پایه ترقی نمود که از حضرت عرش آشیانی بخطاب کبت ابهرن
بانی بلاس که اهل هند سرستی را که باعتقاد آنها مظهر کلام و صوت و صدا است و فیض سخن و نغمه را بی توسط
او بهر کس میرسد باین نام میخوانند سربلندی یافت و یگانهٔ آفاق گردیده چنان شد که مثل او تا این عصر بوصه نیاید
آوازش بسیار و سیر آهنگ بود و همیشه با سپردائیها میخواند مگر وقتی که مامور بتنها خواندن میشد تصانیف تان سین
را چون در هند کی حضرت بود اکثری از ارباب این فن بخاطر دارند و ازینجهت دهر بد بسیاری از و در میان است
و اگر جمع کرده شود شاید بده هزار برسد یکی از شاگردان شاگرد تان سین لعل خان است که بندگان اعلی حضرت خلیفه
الهی او را بخطاب گن سمدر سرفراز ساخته اند مشار الیه اگرچه بتحصیل علم این فن نپرداخته و بدینجهت از تصنیف
نمودن دهر بد عاریست اما در خواندن کی در رعایت دقایق آن و خوبی طرز در روش و متانت و پختگی بجایی رسیده
که در وقت خجسته آیین نظیر و عدیل ندارد و در هنگام آلاپ نهایت قدرت کمال مهارت ازو بظهور میرسد
و هر بد بارا چنان خوب در روش میخواند که هرچه مصنفان از مستحسنات نغمه و خواندن کی دران بکار برده اند
همه را ادا میسازد تصانیف تان سین را خود بطریقی که از شاگردان خوب تان سین که استادان لعل خان بودند
شنیده و یاد گرفته است میخواند و چنان پخته و بروش میخواند که گویا خود از تان سین شنیده و شاگرد بی واسطه
بی واسطه او است امروز دهر بدهای تان سین را مثل او کسی نمی تواند خواند و ازینجهت بانواع عنایات
و رعایت سربلندی یافته و جاه بسیار دارد که با و خواندن کی می نمایند و ازانجا که درین عشرت نامه از تصانیف
نایک بخشو هزار دهر بد نگارش یافته و بهندی هزار را سهنس میگویند و لذت را رس می نامند و این مجموعه
بهجت افزا لذت انگیز مشتمل بود بر هر دو معنی به سهنس رس موسوم گردید

مکتوب شیخ مبارک

سواد مکتوب شیخ

مبارک بشیخ فیضی بعد از دعاء بقاء ایمان کامل که اصل اصل نعم الٰهی و سرمایهٔ سعادت نامتناهی است از ضمیر فیض پذیر فرزندی دلبندی سعادتمندی قرة العینی ثمرهٔ فوادی شیخ ابو الفیض فیضی ایده الله بالفیض الابدی و الفضل السرمدی مخفی نماند که زمانه بواسطهٔ شومی علمای بی دیانت و فقهای بی رضانت فسادی بی نهایت پیدا کرده حضرت حجت الاسلام امام غزالی قدس سره فرموده آن کسانیکه راه دین را ردان میساخته اند این راه بامیر ستند چگونه درین راه تواند رفت شیخ اوحدی که یکی از بزرگان دین است در جام جم میفرماید ؎ روح قرآن بر آسمان بردند؛ نقد تحقیق از میان بردند؛ از حقیقت بسست کوری چند؛ مصحفی ماند و کهنه کوری چند؛ بزرگان ناخوانده و سیاهیان ساده لوح بمراتب ازین جماعه بهتر ند یکی بر ذرجه پابلوسی و خاکبوسی افغانان شیخ الاسلام لقب یافته و دیگری بواسطهٔ غلط نمائی و خودستائی صدر الکرام گشته بواسطهٔ تعصب و جاه دنیوی فتوی بر قتل سید میدهند و افغانی بی ایمانی که سب نبی کرده قتل او را نامشروع میدانند سبحان الله سبحان الله این چه اسلام است ؎ این زاهدان که دعوی اسلام میکنند؛ اسلام را برای چه بدنام میکنند؛ زنهار صد هزار زنهار که از حیله و مکر اینها ایمن مباشند که بلی باکثر ازینها کسی نیست حق سبحانه از شر این نوع هوا پرستان شما را و سایر مومنان در امان خود محفوظ دارد و سایهٔ التفات حضرت ظل الٰهی خلد اقباله را بر سر شما و سایر حق پرستان مخلد و ممدود دارد بعزه وجوده و کماله کرمه مکرراً شنیده شد که فرزند ارجمند اعز ارشد افضل شیخ ابو الفضل که از یمن زبان اکسیر نشان بندگان حضرت ظل الٰهی خلد الله ملکه علوم عقلی و نقلی بیش فقیر

خوانده و ابواب انواع علوم و معارف بر و مفتوح شده در مجلس اقدس اشرف حضرت ظل الهی خلد دولته

با این عقیده راسخ این سیاه دل و هوا پرستان لی حاصل مباحثه میکنند و ادب مینماید چون بیکسی هر دو برادر و کثرت

هجوم حساد در نظر می آید تشویش بسیار دلگیری دست میدهد که مبادا این جماعه سیئه در مقام شرارت

باشند و در فتنه ضرر کنندگان فرزند باید که برادر اعز خود را نصیحت نماید که سکوت اختیار نمودن فرض وقت است

و آنچه خاطر را تسلی می بخشد آنست که بندگان حضرت خلافت پناهی ظل الهی بنور ولایت خاص آن جماعه را

دریافته اند و تعصب و بی دیانتی اینها را دانسته اند الحمد لله علی ذلک حق سبحانه ظل دولت و اقبال

آنحضرت را مستدام دارد و آنکه نوشته اند که شنیده شد که یکی از ناگوریان در مجلس بعض دشمنان نام

والده شنیده فقیر را با مانت برده اند و از الغضب صاد رسول الله صلی الله علیه و سلم سپرده شد ای فرزند

ارجمند از نسب لاف زدن استخوان پدران فروختن است و افتخار بکمال غیر کردن نشان کوری است

بنده عشق شو و ترک نسب کن جامی ۔ که درین راه فلان ابن فلان چیزی نیست ۔ چو باد آتش در بند پدر

باش ۔ پدر بگذار فرزند هنر باش ۔ چه دود از روشنی نبود نشان مند ۔ چه حاصل زانکه آتش راست فرزند

پسر حضرت نوح کافر گشته و حضرت ابراهیم از کافر بت تراش بوجود آمده ۔ کرد نام پدر چه میکردی ۔ پدر

خویش باش کر مردی ۔ فقیر مبارک بن خضر بن رکن الدین بن عبد الله بن موسی بن عبد القیوم بن عبد الله

قریشی است و این شیخ موسی و پدر آنش از عرب آمده و در یمن سکونت داشتند و این شیخ موسی سیر

عالم بسیار کرده بود آخر بارادت الهی در ولایت سند در قصبه ربل آمده متوطن شد و در همانجا متاهل شده

و پدر روشی و فقر و زهد آراسته و صلاح آراسته بود و بهمین روش در فرزندان او بود تا والدم شیخ

خضر با والده ام از ولایت سند بر آمده در ناگور آمده در جوار حضرت سلطان التارکین متوطن شده بود

و فقیر در ناگور در جوار شیخ منور پدر شیخ نظام ناگوری متولد شده فقیر خورد بودم که والدم بجهت آوردن

بعض اقربا بسند رفته بود و مادرم را در خانه شیخ منور مذکور گذاشته بود و والدم بتقدیر الهی بسند رفته وفات یافت و مادرم بیکس و تنها و غریب در خانه مردم اجنبی و شهر بمین مالوف مانده بنامرادی و بیکسی و مسکینی خود می بود و مرا می پرورد و در تعلیم من سعی بلیغ می نمود حق سبحانه بر بیکسی و یتیمی و غریبی من نظر از الطاف بعنایت انداخته فقیر را رشدی عظیم و طبعی سلیم و فهمی مستقیم حفظ نمود و در چهار ده سالگی علوم متداوله بفقیر موهوب شد و شیخ زاده های جاهل حسد تمام میبردند و درین میان یکبار در عورات گفتگوی شد و مادرم را لت کردند مادرم گریه کنان بخانه مغفور سید السادات الاکرام شیخ عبد الرزاق قادر چشتی بغدادی که از اولاد حضرت غوث ربانی سید عبد القادر جیلانی قدس سره بودند که در آنوقت کلان تران شهر بود و در علم و تقوی و خداجوی بی نظیر بودند و پیدرم شیخ حضر عنایت و شفقت بسیار بسیار داشتند رفته دادخواهی کرد و همچنین بخدام شیخ یوسف سیدی که سیر هفت اقلیم کرده و بیست و هفت حج گذارده بود و بر احوال پدران ما اطلاع داشت رفته مظلومی خود را گفت اینها آن جماعه بی اندام را طلب فرمودند که شما چرا این سیدزاده بیکس غریب را لت کردند اینها در جواب گفتند که زن حضر خانه زاد و خدمتکار ما است و شیخ حضر بزنی داده بودیم و او بوالدات و همشیرهای ما دشنام میداد ما هم او را لت کردیم اگر چه آن شیخ زادهای جاهل بجواب خلاصی خود تهمتی در معرکه کرده بودند اما چون خدام عالی مقام که اسامی شریفه ایشان در بین مذکور شده از احوال پدر و مادرم اطلاع داشتند آنجماعه جهال بی اندام را با نتهها رسانیدند و شده تها کردند بعد ازان فقیر با والده در جوار جناب سید یحیی مذکور میبودیم بعد ازان والده ام برحمت حق پیوست و آن سه بزرگوار مذکور ازین عالم رخت اقامت بستند و بنیاد حادثه با از سر نو شد فقیر را در سر سودای مسافرت افتاد و سفرها کرد و از بختهای سفر و احوال مسافرت چه نویسد مکرر التماکفته شده است ای فرزند ارجمند حوصله را فراخ باید کرد و از سخنی که اهل حسد بگویند از جا نباید رفت از آدم تا این دم مردم سنجیده و حق شناس

در هر عصر بسیار کم بوده اند همیشه تهمت و افترا و حسد و بغض و حقد در عالم بوده حق سبحانه از شر اهل حسد دوستان خود را امین داند و بتخصیص امثال ما نامرادان را از شر حساد در امان خود محفوظ دارد و حضرت بادشاه اسلام را خلد الله اقباله و حصل امانه توفیق خداجوئی و حق پرستی و دوست نوازی و دشمن گدازی روز بروز زیاده کرداناد و شاهزاده کامگار برخوردار را بکمال پیری و جمال روشن ضمیری رساناد آمین بشما هر دو برادر برادر نامراد بیکس را در حمایت الهی و حفظ او سپرده ام

مکتوب

عریضه مرزا کوکه

عریضه مرزا عزیز کوکه مخاطب بخان اعظم که بهنگام رفتن مکه و مدینه زادهما الله تشریفا و تعظیما

باکبر بادشاه نوشته کمینه فراسان آستان کیوان مکان ملایک آشیان خاقان جمشید نشان فریدون شان

کیخسرو دستگاه کیومرث بارگاه سکندر جاه عالم پناه انجم سپاه آسمان خرگاه ظل سبحانی عزیز کوکه بعرض ضمیر مهر سمات میرساند

که رای انور بر طلب این غلام کمترین فایض وصاد رشته بود جان و دل را که خلاصه آب و گل است با جمعی کثیر از روسا

اخلاص و ابتهال بخدمت حجاب درگاه کیهان پناه که مدار سخا و منشاء عظمت و کبریا است فرستاد چون

مفتی عقل و قاضی گمان ملک تعین فتوی و سجل بحرمان و مهجوری که در دست ابلی دربان نوشته داده

بودند با قالب فرسوده دست ملالت در گردن کرده ماند چون تیقن داشت که احادیث عضما و تحریک اعدا

موثر و کارگر افتاده و مزاج اشرف را بغیبت و تهمتی چند که بمسامع جاه و جلال رسانده از کمینه در گاه منحرف

ساخته اند و بنا بر رای عالم آرای بساط بوسان آن درگاه تقبل و قمع این بیگناه راهنمون گشته اند بخاطر

رسید که چشم خاکسار بیمقدار را که در خدمت قابلان آن درگاه آسمان نشان پرورش یافته و بمرتبه اعظم خانی

و عزیز کوکگی بواسطه این تشریفات بخاک مکه معظمه مقدسه منوره که با کافران هندوستان جسمی را که پرورده

خوان الوان انعام و احسان بادشاه جهان شده باشد در یک خاک و یک محل مدفون ساختن بغایت بی

ادبی است فلاجرم گجرات را که الکه معموره دار السلطنته بود بمعتمدان سپرده غبار زلال و اختلال را جوانب و حواشی

خاکروبان آن آستان شسته دست از مطالب اتحاد بیانی ادکوتاه ساخته بمواشی که از محض جان سپاری و سعی

خود بدست آورده بود از احلال ترین چیزها دانسته بسفر گزیند و الی القدر جمعیت خاطر از مکاسبات مذکوره

بدست آورده که اگر خواهند منصب اعظم خانی را هم بارگاه پادشاه روم که اشرف مکان ربع مسکون متصرف
ایشان است چون میتوانند خرید با خلاصه همت مصروف نیست که وظیفه بمردم مستحق صالح پاک دینداران بلک
مقرر سازد و مدرسه بنام نامی حجاب بارگاه بنده پرور حضرت خاقانی باتمام رسانند که تا انقراض عالم ورد
زبان مورخان جهان باشد و خود در آن مدرسه بحث علوم دینی و فکر شعر که عبارت از توحید و نعت
و منقبت اصحاب بوده باشد و دعای دولت روز افزون اشتغال نمایند و مبدا نیست که از رفتن بکمترین غلامان
بر حاشیه ضمیر خاکروبان آن آستان غباری نخواهد نشست بلک مطلب سخن چینان و غیبت گران که عدم و
بود ایشان معدوم است بحصول خواهد پیوست که منصب اعظم خانی و حکومت گجرات پیشکش مدعیان نموده که
ایشان را میسر نیست بدون بنده و تمکن که باین کمینه میسر باشد بدون ایشان این ملک بند و بستان چون
اخرالامر نسیم لطف شامل الحال بوستان مطالب و مقاصد دیگران باشد و نسیم نهال امید حقوق خدمت بنده را سموم
محرومی خاکساری بخشیدند بنده از عالم فدوی گریها و عاقبت اندیشیها السکان آن آستان چند کلمه
بعرض میرساند که جمعی که خاطر اشرف را از دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بیگانه و مجتنب سازند جانبها
کردوست باشند و کمینه که دم از نیکنامی میزند دنیا و عقبی مطلب دشمن واسباب اخراج باشد و الاکار
دنیا بازیچه ایست لی بدار و منحصر بر حرف دو سه خوش آمد دین بدنیا فروختن نیست همه عالم را گوش و هوش
است پیش ازین سلطان بوده اند که همه صاحب تمکین بوده اند هیچ پادشاهی را دغدغه نشد که دعوی پیغمبری
و نسخ دین محمدی نماید یا دامی که چون مصحف اعجازی و خون چهار یار یاری چند پسندیده باشند و شق
قمر با مثال این چیزها واقع شود مردم قبول میکنند یا رب دغدغه چهار یار بودن کدام جماعه را منشده
باشند قلیچ خان که صفای ظاهر و باطن دارد با صادق خان که شرف نگاه داری از بیرم خان یافته با ابوالفضل
که شجاعت و فضیلتش بجای علی و عثمان میتوانند بود بخدا اگر غیر کسی که نیک نامی طلب باشند نیست و

همه بدار بر خوش آید و در گذرانیدن در زندت خلاف پیغمبر کسی ره گزید که هرگز بمنزل نخواهد رسید. و فرقی که در میان اکابر مجلس بهشت آئین و بنده کمترین است همین است که ابو الغازی در فرمان بنده اضافه نموده اند و دیگران کافران را بر مسلمان ترجیح داده اند که بر صحف لیل و نهار خواهد ماند آنچه بر بنده واجب است اخلاص است در آن تقصیر نرفت والسلام

○

مکتوب سرمد

حکیم سرمد بدارا شکوه نوشته بنامی انکه او نامی ندارد. بهر نامی که خوانی سر برآرد.

از شیخ بن هزاران شیخ دعا برسد اگر من میگویم که من هیچم پس یار میرنجه که هرگاه من در توام تو خود را هیچ میگوئی و اگر میگویم که همه منم پس شریعت میفرماید که ادب کو عجب مشکلی افتاده صانع با مصنوع خود را نقدر الفت است که مصور را با تصویر اگر حاشی بروی اندازند اندازه نقدر از از نمی باید که دو قطره الی بر روی تصویر ترتیعه دارا شکوه عارف لا ابالی بیان الوصالی را از فقیر لی اندوه دارا شکوه دعا و سلام برسد مبارکباد بر کرسی نشستن نوشته بودند مبارکباد بر کرسی نشست فقیر را نظر بر عرش نیست تا بکرسی چه رسد مَازَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰی والسلام

○

مکتوب قاضی نور الله شوستری

قاضی نور الله بحکیم صادق نوشته هزار شکر که یوسف رخی مسیح دمی:
حیات بخش دلم شد بنسخه قلمی: مصور از قلم صنع صد خجسته رقم: نکشد ولی نکشد زین خجسته تر رقمی:
کرم همین بود و مردمی همین آری: کسی نکرده بجای کس اینچنین کرمی: هزار داغ بدل داشتیم زدست
غمش: کنون نمانده بجز داغ فرقتش المی: بکنج ظلمت غم تنگدل همین مردم: اگر نه ابجیاتم همی رسید
نمی: مروح روح و مرهم. دل مجروح یعنی رشحات نامه روح پرور و نفحات مراسله مرهم گستر که درین
ایام خجسته فرجام نگاشته خامه بدایع ارقام در قمرده کلک مسکین فام خدام کرام مسیح صفات
ملکی ملکات حبیب جانهای پاک طبیب دلهای غمناک حارس بنیان محبت و صداقت فارس میدان جد
و صداقت شده بود در اطیب ساعات و اعدال اوقات در دیه التفحات رسیده شربت سلام و زلال پیام
آن مستسقیان بستر هجران و خسته دلان زاویه حرمان را سیراب گردانید و استعمال حرارت غریبه مباحث
صوری را که خلاف مقتضای طبعت بشری و مورث انواع اغراض کدورت سیری بود تسکین پذیر گردند
گردید سطور فایض السرور ش که مرهم کافوری بر جراحت دلهای غمرسیده نهاد بگوش هوش این نیز سواد
رسانید که این نامه‌های و نسخه شفای گرامی نه از آثار اقلام مشکفام میرزا عبد الصادق خلف صدق حکیم همام
است که در ایام قحط الرجال یکی از اطفال مکتب نور الله جاهل پریشان مقال بود بلکه طبیبی حاذق نام و
حکیمی ارسطو غلام است که لوشنداری نوازش و شربت لطف و برورش از بایه شفای اشباح دبیر یه
سر و کاج است نه آن عبد الصادق فکر سقیم است که بدوای تعلیم دوای بیطار دور از کار خود را

بمقام تشخیص قرحه احشای شورابه حسرت اشنایان وادی حرمان رسانیده بلکه آن عبدالحاذق
مزاج مستقیم است که بمحرکت کتابت و بپیام خود را دوا و نتیجه شفای خسته دلان وادی هجران کرده
نه عبدالحاذق کم سرمایه است که مرض سستی جهل خود را الفوایض سکوت و اظهار فیض خاطر علاج نموده
بلکه آن حکیم بلندپایه است که باده محبت از اده که بمرور ایام بکمال طبخ و نضج تمام یافته بوجهه اظهار
اسباب و علامات حذاقت خود بجاذبه لطف از تجاویف قلب مبتلا السقم و افواه قلم شکسته رقم مستقر و مایع
ساخته مراتب عالیه سوز و درد آن را بر دیگر دردمندان ظاهر میسازد نه آن عبدالحاذق بلکه
روداج است که از تلاطم امواج دلفکاری چون نبض موجی و منشاری حرکات او از قانون استقامت عاری
بود بلکه آن جالینوس شناسنده مزاج است که علامات ضعف نبض بیماران به پیش حدس صادق وقت
اولی تکلف و مونت حس لمس از پنجره حواس خمس چون وجود لوامع شمس بر و ظاهر است
بچشم حدس لسوی مریض اگر بینی؛ بعوض حال سراپا زبان شوند اعضایه عجیب نیست که از زمین
نبض گیری تو: باعتدال جهد نبض موج در دریا؛ نه آن عبدالحاذق حیثیت مسلوبست که مکتوب
دراز اسلوب او را امثال با قاصران جواب در برابر مرغوب تو انستم نوشت بلکه آن فصیح اعجاز
اسلوبست که بوسیله بعض دوستان عالیشان و در صدر حاشیه کتابات ایشان از روی ادب
عرض دعای او باید نمود نه آن عبدالحاذق ملولست که در زاویه خمول چون ارواح و عقول حال او از
نظر کوتاه بینان مستور بود بلکه آن افلاطون بقراط فضولست که عیب جوین بلسان بدگو بهر لسان و
چون جدوار بجدوی و نفع مشهور دوران خواهد شد نه آن عبدالحاذق چون من ناسپاهی داخل در
سپاهی لشکر بادشاهی است که بعد از تلاش غیر متناهی از مرتبه سستی بمنصب صدی مفتخر و مباهی گشته
بلکه آن نواب حکمت سپاهی است که عنقریب بعنایت الهی مانند اعضای رئیس از رسا مقربان حضرت

اشنا هنتباهی خواهد گردید و چون سر رشته سخن پردازی و نفس درازی بنام نامی و لقب سامی خسرو غازی
بادشاه ترک و تازی خلد الله ملکه و سلطانه رسید تجاوز ازان نمی نماید و ختم این سخنان بر زبان بدعای
دوام دولت روز افزون ایشان و ترقی شما در آن آستان عالیشان و خلاصی خود از عذاب صحبت
بدکیشان و ظلم اندیشان مینماید والدعا

○

رساله سعدالله خان وزیر شاهجهان

صفت حضرت شاه جهان آباد چون باقتضای عالم پروری صاحب قران به تعمیر روی زمین پرداخت
از بنای حضرت شاه جهان آباد جهانی تازه ساخت زهی شهر عالی اساس که از کمال عظمت دار الخلافه پادشاه
عالم است و از نهایت عالم آرای بزرگی پادشاه شهرهای جهان بودن مسلم همانا تاجران ایلچیان امصار
که تحف هر دیار بحضرتش پیشکش می آرند در جنب معمورش معمورها ویرانه نماید و نسبت بوسعتش فضای دهر
تنگنا، توطنش باعث بیاد راحت وطن رسانده چه معنی غریبی در عالم نمانده شوق اقامتش از بس دامن
مسافران گرفته بغیر آوازه حولی ازان نرفته اعیان هر ملک تا باین شهر رسیده اند شهرت شهری بودن
بنا نهاده چو در تصنیف و صفتش نغمه رانده و کر مطرب بجز شهری نخوانده در چارسوش که زینت را روز
بازار است آفتاب خورشید دست فروش متاع زرتار است اگر فلک در بازارش دکانداری تمنا کرده که از کواکب بساط
خورده فروشی واکرده چو بازار رونق نو دکتر دکانش نبود صد مشتری در هر دکانش نه دارد آسمان سنگی
یک مشتری بیش ؛ نه بیند روز و شب زین رشک بر خویش ؛ جوهر یالش تا جواهرش بها دیده اند گران
وزن و قیمت را بمیزان نظر سنجیده اند صرافش آنچنان در ناقدی بصیر است که بر عیار زر گل خرده گیر است
دکانش از اشرفی مشرق زر مغربی بترازش چون صنعت خوبی کالا کند خریدارند معامله را چون سودا کنند
تعالی الله چه شهر است این چه بازار که در زیب و صفا باغ است و گلزار نشسته مه جبینان در دکانش
که این بازار را حسن است آئین غنچه گل در خنده و غنج و دلال اند که هم زردار و هم صاحب جمال اند با آنکه اینجا
متاع حسن را بعشقبازی میخرند صاحب نظران هرگز زیان نمی بینند و نفرسان نابسته نقاب را گشاده اند
خریداران نقد جان بیعانه داده اند از زیان بوالهوسی خوش خرید دارند سوداگران نیاز را باک

زیستن سازند که کسی از زندگانی شاد باشند که در شاهجهان آباد باد صفت حصار بادسعتی که ... حصار او هست

بسیط زمین مرکز دایره پرکار اوست نظر بمتانت این حصار حصانت از کان سد سکندر چون دیوار آیینه شیشه

بیان صفت قلعه مبارک قلعه بلند پایه آسمان دستگاه ست که کمند اندیشه از وصف رفعتش کوتاه است عمارات

خجسته اش در منازل سعادت گشوده و مهر پشتش از میان خط استوا نموده کنگره اش دندانه دار از ان نماید

که عقد ثریا را بدندان کشاید مگر کبوتر آفتاب از برج او پریده که بیک چرخ زدن بچرخ رسیده صفت عمارات

تبارک الله ازین بنا ریا بندار و اساس استوار مبانی ارکانش چون بنای دولت روز افزون ثابت قدم

و کرسی عمارتش بلند پایه اقبال همایون در بلندی علم صفت ایوان خاص و عام ایوان خاص و عام

چون سفیده سحر دلکشا و ستونش در رنگ عمود صبح ظلمت زدا از انرو از پرتو این سفید شب که

دیوار فرخنده حضرتش خورشید جهان افروز آینه نور فروغ و صفا آب رخ کار او روشنی آفتاب سایه

دیوار او وسعت ستانش بر روی خاص و عام گشوده و توزک شناسان در خور منزلت جای هر کس نموده

برای فرش این ایوان عالی ز مهر و ماه زیبد سنگ قالی ز نزد و هم او نکهت گل بهم پیچیده همچون شاخ سنبل

قبولش را همین شاهد تمام است که دایم نشیمن خاص و عام است صفت غسلخانه غسلخانه مقدس نمونه خانه طالع

بادشاه جهان است که پیوسته نظرات سوی بین از مشاهده در و تنخواهان است آسمان سایه پایین پیش ایوان

از خورشید ترنج طاق نقلدان او قلم نقاش در پرواز نقاشیش سر موی فرو نگذاشته و خامه مصور پرداز

دیوارش بجای صورت معنی نگاشته از زیب و زینت کتابی است تا زمین و ازاره حاشیه ان نسخه

رنگین صفای کار بین زین قصر پرکار که باشد گهر بالش گاه دیوار جلای کار سنگش در ازاره جواهر

دار دیده اهل نظاره گلستانی پر از نقش و نگار است ولی گلهای او دایم بهار است تا گل سرخ عقیقش چون

سهیل یمانی یافته آب لعل در کان بدخشان کمی یافته از ابنک جعفری که پالیش یاقوت زرد را چهره کاهی

دبوته ریحان تمثالش از زمرد فلک دریاچ خوابی ء طراوت را از ینجا کن تامل ؛ که جوشد از در و دیوار انگل ؛ ز تابش عکس

ایمن بگلهای ایوان ؛ چو اضحن فلک کوکب درخشان ؛ بود فواره آتش دست گهر ریزه نهان ؛ تا هقش سینه

نو خیز ؛ چو از بخت سرافراز ارجمند آئینه است ؛ مدامش دست در بخشش بلند آئینه است ؛ بهمت زان سر دعوی فرازد ؛ که بر سیمی

که دارد صرف سازد ؛ روان هر قطره گردی چکیده ؛ گهر در رشته آبی کشیده ؛ سراپا آب دارد تازه و تر ؛ بود از جو

قطرها سلک گوهر صفت خوابگاه خوابگاه مبارک مانند چشم آرام یافتگان مهد خواب راحت و چون خلوت دل آسوده

خاطران مقام استراحت ع چه فیض است اینکه با این خوابگاه است ؛ که جای راحت عالم پناه است ؛ شهنشه چون

دران آرام گیرد ؛ چو چشم از خواب نوشین کام گیرد ؛ هران خوابی که بیند آن فلک بخت ؛ بود تعبیران بیداری

بخت صفت برج زرین اگر کبوتر در سایه برج زر نشیند ؛ خویشتن را از پر توان مرغ زرین بیند ع این

برج آچشم مهر انور ؛ که بینش میفزا امید دیدن زر ؛ برون زرین درون چون نقش دلخواه ؛ ز بیرون آفتاب

از درون ماه صفت اینه خانه تا پرتو تجلی دیدارش باینه خانه رسیده دیده دران اینه صورت دلکشش را بچشم

کشیده ع بدولت آن شهنشاه یگانه ؛ بود چون جلوه در اینه خانه ؛ شود روشن ز عکس مهر نورش ؛ بجود هر

طرف هر مظهر ظهورش ؛ بچشم هر که بینای یقین است ؛ مثال وحدت و کثرت همین است ؛ صفت حمام آن حمام جانفزا

بصورت و معنی روح آسوده هوایش اعتدال روح را ترجمان خمیر گچش با چشمه خورشید کرده اند که جوهر آب و تاب

را در آن دیده اند سقفش از قطرات عرق چون گنبد آسمان پر ستاره و چشم مهر و ماه بر گل جامش گرم نظاره

بجز گلجام و سقف او که دیده ؛ طلوع چند مهر از یک سفیده ؛ زحت کن آینه کارش فلک ثوابت زرنگار دیر تو

گل اللهی در دو کوکب سیار صفت نهر بهشت چون معمار قضا طرح این عمارات عالی را قرینه جنات عدن کشیده

طوبی وار از نهر هفتش بهر منظر شعبه رسیده تا مناظر از این طوبی الفیض بحیله رسیده اند آیه طوبی لهم و حسن

مآب را در شان خود شنیده اند ع کنم گر وصف این طوبی ز هر شاخ ؛ بود دایم کلامم شاخ در شاخ ؛ چون از راه

دور باشتیاق زمین بوس این درگاه بسر شتافته مانند محرمان پاک ضمیر لب دعا باریافته از دلنشینی جای
خود در دل هرخانه واکرده و آتش از گوارای درخانه هر دل جا کرده ۔ ازین نهار کشد دریا دمی آب ؛
دگر هرگز نه پیچید پاف کرد آب ۔ صفت باغ حیات بخش بهار جاوید بهشت باغ حیات بخش فرح سرشت که در پهنانه مثالی از قرار نشستم
همسایه دیوار بدیوار بهشت است ۔ زرد و تختانه این گلشن پاک ؛ زمین وار و سرافرازی بر افلاک ؛ ازان دایم قرین
همچون دو چشم اند ؛ که بر روی زمین همچون دو چشم اند ؛ خامه هرگاه صفت نظارت سبزه و تازگی گلزارش نگارد
چون قلم نرگس از سرسبزی گل بار آرد ۔ زمین او ز سبزه آسمانی است ؛ نهالهایش ز گلها کهکشانی است ؛
ازان رو بنفشه برنگ آسمانی جلوه گر است که زمین داری این سرزمین بامر مقرر است ؛ بنفشه نسخه از خط یار است
که تعویذ گلوی نوبهار است ؛ گلگشت صبح و شامش از آینه دل زنگ زدا و بخوبی آب و هوایش بهشت بید سیر و دو گواه با
برجا گر ابر بهاری عرق بهار بصحبت پاکش پاشیده که از نسیم جان پرورش مشام روح بتازگی رسیده ۔
درین گلستان چنان خوشبوست سنبل ؛ که گویی هست دود آتش گل ؛ لیلی اگر بیند مویش دیدی مجنون را
سر بصحرا دادی الفت نژادان این گلزمین را بسکه ذوق پیوند هم بوده بر نرگس روغن چشم خود نذر چراغ
لاله نموده تاج خروس از گل طره بجیغه ها سربلند و گل تکمه از رنگ بجان گریبان سوزی تکمه بند ۔ زمینا
کاری این تازه گلستن ؛ شده چشم سواد هند روشن ؛ ز خاک پاک او گر برشود مشت ؛ شود چون غنچه برگ گل
هر انگشت ؛ مصفا طینت و عنبر سرشت است ؛ بهشت است این بهشت است این بهشت است ؛ صحنش از حوضهای درخشان
مشرق خورشید تابان ۔ صفت حوض مرغوله دار حوض مرغوله دار از درخشانی آب عین چشمه آفتاب و فواره های
اطرافش چون خطوط شعاعی اب آب و تاب دریا گیرکی کارش بجائی رسیده که با چندین گلاب پاشی گلاب بر رو
پاشیده ۔ کفی گردی عیان از جوش البت ؛ بود عطری که بر روی گلاب است ؛ بسکه چون نسیم تنا بار آتش بر رو
دوش پرداخته عقد های گوهر سیراب از جیب دراز حمایل ساخته ۔ حدیث سرو سیمین گشت درین ؛ بیاز

حوض بنگر بید سیمین \ شود بر زاب شیر بنیش اگر مشت \ چو بید شکر گردد بهر انگشت \ چو کوثر از کدورت گشته خالی \

تخلص ماهی او از لآلی \ لطافت را در و گر یا شود دیر \ روان فواره آتش گوید عصا گیر \ ز فواره بلند آوازه

بآمشند \ بید آتش فکر بشر تازه بآب \ تا رگ نهالان این تربت آباد مرتبه در لطافت طبع میکوشند که آب نهر بهشت را تا از جا

تا از جا در بگذر گشهند نمی نوشند صفت چادر آب چادر آتش چون پرده سحر مصفا و کلیچه کان باغ آینه بدن نما

سوجز این آینه صنعت نگاری \ که آب بینه دیده هست اجاری \ فروغ باطن از صفای ظاهرش عیان و پیوسته بدگر

جلی زبانش روان \ با حرام جبین ز پی بسیار دن \ از ان دایم ردا بر دوش دارد \ ازین چادر رخ فیض

اشکار است \ که هم خود پرده هم خود پرده دار است \ چو عکس باغ بر حسنش فزاید \ برنگ چادر مالی نماید \ چمن سر از

خاکستان \ با این چادر گرفته آب باران \ بجز زنجیره موج که نقشش با التبار مر خوش نشسته هر گز نقشی بر آب

صورت نبسته \ ز ساز التار از دل رود رنگ \ که لی مضراب از ان میخیزد آهنگ \ از وشد تازه طرز

ساز و آوازه \ که دایم کوک آواز است این ساز \ ز هر سازی ببیشی زان کرد بر دیکه کار خویش بیش از پیش برد

بود فواره را عیشش دو بالا \ که با این ساز رقص راه بالا \ صفت فواره فواره شمع کافوری این گلشن است

که صحن باغ چون فانوس از روشن است نهالش تا بنو خیز سر افراخته حرف تجدد امثال بلند ساخته جلوه آن

در مد نظر خوشنما و چون خط نور بصر سراپا ضیا \ بجز فواره این رشک کشمیر \ که دیده در جهان آب هوا گیر \ درین

جنت سرا از طبع گرمش \ علم گشته به تیر روی ترکش \ نباشد دور اگر از قوت آب \ رود تا آسمان چون تیر سیماب

بخورشیدش بگر باشد ستیزه \ که میگیرد بلندی نیزه نیزه \ زبان در خود ستایی چون گشاید \ رگ گردن بگردد دون

میتماید \ غبار از دل صد آتش پاک شوید \ که دام سرگذشت آب گوید \ ز صوت او چو مطرب در فغان شد \

نیش انگشت حیرت در دهان شد \ صفت شاه برج و حوض آن فلک نقد یاد \ در طبق ماله از ان

آرد که بر قبه زرین شاه برجش بنا ساز و بنا هی نام و این برج باغ حضرت شاه جهان آباد است

شهنشاه است در روی ساکیتر :: درین موج از هما زیبد کبوتر :: چرا نبود دلستانی شهره این برج :: که باشد گوهر
شهوار را درج :: هما تا مهره مهر بر کشیده اند :: که فروغ عالم افروزی در آن دیده اند :: بود حوض
درین پاکیزه منظر :: که هست آیینه دارش مهر انور :: ز فیض آن دو عالم گشته سیراب :: دل کوثر در انجا
میخورد آب :: صفت ریاحین و اشجار :: نظر نرگس سوی این باغ بگشاد :: تماشای بهشتش رفت از یاد :: بخوان
از غنچه و دیدن حسن گلزار :: که از خرمن بود دستی نمودار :: چه فیض است اینکه در بوی گل است :: که بر روح ... و داغ لاله
خوشبو است :: از آن شد بلبلش از ناله آزاد :: که گوش گل ندارد تاب فریاد :: زند هیچان از نسیم لب گل :: نزاکت را
از نیجا کن تامل :: گل چینیه درین پاکیزه بستان :: درخت خویش را کرده چراغان :: نهال گد بلش دایم
بهار است :: که در هر جا بر فصلش گل بهار است :: بود دایم زگلریزی بسیار :: نهال ملسری اگر بار :: در افشانی کند
این نخل موزون :: از آن طبعم بوصفش گشته مفتون :: نسیم از ملسری تا نافه چین است :: فضای باغ از و
صحرای چین است :: بمعنی و بصورت نافه مشک :: که بویش تازه تر گردد چو شد خشک :: ز غربت جای بر دوش و
کنارش :: نکویان را بگردن حق یارش :: بوصف کیوره دارم تامل :: که بی بنیم رنگ گلدسته گل :: میان
جمع موزونان گلشن :: لسان الغیب باشد نام سوسن :: دماغ از نیقبش ز ازنر و بلند است :: که بویش مغز جان را
دلپسند است :: نیارد در نظر چون خوبی غیر :: زند خیری درین گلشن انا الخیر :: بخوبی خوش سر آمد کام خیری ::
که گشته خیر خیر و نام خیری :: بود دلبوی گل شب بو دلاویز :: که فیض شب نیاید غیر شب خیز :: شده نرگس
ز زرداری توانگر :: از آن بر سر کشیده ساغر زر :: بنفشه از فروغ لاله داغ است :: که چون تاریکی پای چراغ است
عزیزی بزم گلزار است صدبرگ :: طلایی دست افشار است صدبرگ :: از آن زر غنچه اش گنجیده در پوست
که اوراق طلا در پوست نیکوست :: کند در غنچگی عرض تجمل :: هنوز از صد گلش نشگفته یک گل :: گل مهر است دایم
در تکاپو :: که باید اعتبار صد یک او :: چو در وصف گل داد دهی آییم :: بسخن در لحن داودی سرآییم :: بشگفتیم غنچه

سان از وصف این گل ؛ که گشتیم بر گل بیخار بلبل ؛ ازین گل یارب چشم بد دور ؛ که آید در نظر چون قبه

نور ؛ بهار اینجا فکند از سبزه بستر ؛ بران بستر شکوفه بالش پر ؛ بسر داری چو گل را سر بلندیست آنسه برگه

در سیاه او سه بیند نسبت ؛ ازان ریحان بپای بید غلطید ؛ که سودا گم شود در سایه بید ؛ چو بوی زلف جانان مشوش اند

نسیم سنبلش دل بشکفاند ؛ نگویم خوش نظر تنها شکفته ؛ که در هر برگ او گلها شکفته ؛ کند سیر چمن افتان

وخیزان ؛ ازان بر خویش پیچد عشق پیچان ؛ ز بس بر لب چو رفته آرام ؛ چو مخموری که از دیر جام ؛ چو

چو سرو وش با بلندی یار گشته ؛ ستون دولت گلزار گشته ؛ سفیدارش رسن دارد رسائی ؛ ببالا جسته

چون تیر هوائی ؛ بصد دستان چنارش جلوه کرده ؛ بضرب دستکاریش پیش برده ؛ بهر برگش که از

سبزی نشانست ؛ حنائی دست خوبان در خزانست ؛ بگردون نقش ساقش خوش نشسته ؛ چو با

آیینه خاتم کار دسته ؛ برائی ماتی این بوستانش ؛ بود دست دعا بر آسمانش ؛ بکاج از تفرج

گلزارش گلچین طراوت ونطق از تکرار نواهیش کامیاب حلاوت صفت فواکه بوصف میوه اش

چون کنم حرف ؛ سخن در نکته شیرین شود صرف ؛ چاشنی اناناسش در دست آمرکی زبان بدعوی اناناس گشوده

دستکوزه اینه که از همه آن به از بهار نارنج کوهی آلوده ؛ خورد آب تراکت سیب این باغ ؛ گل عنبر رنگ و

بوی او داغ ؛ بهشت چون نافه زان پوشیده نشیمن ؛ که شد از فیض بویش سیب مشکین ؛ ز پرده آید تاب او

نمودار ؛ بود لعل غلامی دانه نار ؛ به بحر احصر تاکش فراوان ؛ بجائی در زمردهای رخشان ؛ ز شیرینی توتش

گزند دم ؛ بهم چسپید زبان خامه هر دم ؛ درخت کیله سرسبز است اجاوید ؛ هزاران سایه پرورد شو خورشید ؛ بود همچشمی

اش با چرخ دوار ؛ که دایم ماه نو می آورد بار ؛ صفت نهر طبعی که بوصف وسعت نهرش پرداز د تاب باریک حرف

دجله ساز د هر که بذکر آبش عذب لسان گشته از گفتگوی فرات دست شسته خرامش با وجود مستانه روی لی تور

وشبن ساحل دریای چون از ملاقاتش مجمع البحرین وجه تسمیه باغ و نهر باغ ازان بخطاب جبایت بخشش نامدار

است کہ اندکی را در وکنار آست و نہر ان موسوم بنہر بہشت است کہ آبیار باغ جنت سرشت است ہی جو ابیحا فیض را دایم ظہور است: دعای پادشاہی دین صورت: جہان تا باشد از شاہ جہان باد: سیاہش تا کشور ستان باد: این نسخہ کہ در طرز سخن نادر شد مستحسن طبع منشی شاعر شد: چون گشت ز نظم و نثرہا ہر کارہ موسوم بکارنامہ ہا ہر شد تاریخ انجام کارنامہ ہا ہر سخن چون ید اتش بود ہنا: نہد بی سخن بر سر عرش پا: چو سرو سخن بر فلک سرکشید: فلک بر سرش تاج گوہر کشید: زما ہر بہار سخن تازہ شد: گلستان معنی پرآوازہ شد: گلی در گلستان ما ہر شگفت: کہ از عرصہ از رنگ در خاک جفت: ہر انکس کہ این کارنامہ بدید: خط نسخ بر کار بالی کشید: بیت عجب طبع جعفر شتافت تا ز ہر مصر عش سال تاریخ یافت: ز الطاف خلاق نہ آسمان: شد این کارنامہ زماہر عیان: ایضا

○

کنایہ عمارت قلعہ دار الخلافت شاہجہان اباد از علامی فہامی سعد اللہ خان مرحوم سبحان اللہ این چہ منزلیست رنگین و این چہ نشیمنی دلنشین کہ فضایش بفیض پادشاہ دریا دل کامل نوال با باد صفایش از باطن حقیقت موطن شہنشاہ حق آگاہ گویا در لطافت قطعہ بہشت برین چون گویم کہ کرد بیان با فراوان تقدس و تنزہ بہزاران آرزو تماشائی و در رفعت آسمانی بر زمین جہان خوانم کہ فلک الافلاک با اینہمہ علو و عظمت سرگردان ہمتائی اگر ساکنان اطراف و اکناف مثل طوافان بیت العتیق بطوافش آیند روا و اگر نیک نفس و آفاق مانند ملتمسان حجر الاسود بتقبیل آستان رفیع البنیانش شتابند سزا آغاز این عمارت دلکشا و والا کہ از کاخ گردون برتر است و در متانت برنگ سد اسکندر روز دہم ذیحجہ دوازدہم سال جلوس اقدس مطابق ہزار و چہل و ہشتم ہجری بعالمیان نوید کامرانی داد و انجامش کہ بصرف چہل لک روپیہ صورت پذیرفت بست و چہارم ربیع الاول سال بست و دوم جلوس اشرف موافق ہزار و پنجاہ و ہشتم بفر قدوم میمنت لزوم خدیو جود پرور و خداوند کرم گستر بانی این مبانی آسمانی شاہ جہان صاحب قران ثانی

در فیض بر روی جہانیان گشاد

رساله مولانا شیدا

امتحان قلم از مولانا شیدا در ستایش کشمیر جنت

نظیر و منازل و مقامات آن شهر فرحت بهر جهان آفرین کارسازی انباز بتوانائی بار دیگر چاره جوبی حکمت تمام کار اندیشه جهانبانان بجای ای

و چگونگی آن شهر چون خواهد بر بندگان خویش در عیش و کامرانی بگشاید بغرهای نعمت روز افزون تنگدلیهای عسرت را بعشرت

مبدل سازد راه و رسم عالم نظام و نسق را تازگی پدید آرد. بتعمیر بنای جهان کهن از سر نو آغاز کند. عقل کل را که بواسطه از ذات واجب

همواره فیض پذیر است از آن بود نیمها که از ابداع قدرت والای حکیم علی الاطلاق در عالم ارادت برگذشته نسبت آگاهی دهد عقل از آنجا که

واسطه نظام عالم است عنایتهای خود در آن نفس کل ارزانی دارد نفس کل آن بخششهای بی اندازه را بر عالم اجسام باندازه استعداد هر جوهری

که در خور سزای اوست باز رساند تا عالم کون و فساد را رونقی تازه پدید آید و آن با اقبال ظهور یکی نوامیس الهی که ملهم شود بالهام روح القدس

و تدبیر مبتنی بر نیرهای عقل فعال بپایه نبوت سرافراز گردد صورت بندد و با بوجود صاحبقرانی که از تمامی استعداد جوهر از ذره مهر نگار و از قطره دریا ساز

بود نظام پذیرد تا جهانیان در سایه حمایت آن بزرگ و الا منش بیاسایند چون آغاز ظهور صاحب شوکتی به انسان کامل رسد آید بسیاری عجایب بر دست

بخشد که باشارت انگشت شق قمر تواند کرد و بسنگ صامت در دست او سپاس یزدان بیهمال ناطق تواند گشت. در جهت باید که هر کز بخشش ارادی تواند

جنبید سجده کنان با استقبال او ره نورد آید. اگر بوسیله فرمانروائی که وجود او آراسته و مهیای کمال باشد هر نفس او را دولت روز افزون نهاد رونق

تمام روزی شود. تا بدستیاری رای ستوده خرد کامل هوش گزین فهم رسا عزم راسخ طبع باعتدال همت بلند بخت ارجمند خاطر نازکش

از خیالات فاسده آرزوهای جسمانی زدل پذیرد و لوح دل با الهامات روحانی تا ثابت معقولات جاودانی بتأیید الهی مقرون روان شنیدن از راه

صواب و صراط مستقیم آگاه قوت عاقله اش بدریا غواصی اسرار گرداند در است و گفتار بسا کامکار زنگار زنگ از روی آینه نفس صیقل زداید

اخلاق زدوده هر چه پیرمایه بهی و بهتر است و روزگار صرف احوال او داشته بهمتش بیداندیشی و به کژبینی و پسندی اندیشه بر گماشته هر چند بپایه تو نرسد

اما بدریافت ضمیر روشن و فروغ دوام آگاهی هر چه معقول است در چشم جهان بین او محسوس بود و بتایید الهی آنچه تو بینی و بسیجانه بدرقه راه و شور تیز نفسی

که بر لب او رسد سرنوشتی بود که از عالم غیب روی نما کند در جهان پروری و جهانداری آیین اخلاق جدا و بدیر اکار بندد و آنچه بر دار فیض نامتناهی دارد

سود او بر فرق آفرینش یزدان نثار کند شهر و دین گنبدش نمونه لطف و قهر الهی بود در بزم و میدان چون کوه سرافراز و دریا بی آمیز استقامت کشید و پیشگاه ایوان

دریای بیکران اطراز استنش سیاز و تجربه کاری و تدارک اندیشه و رهی پرارش بیها و بهمت والا داشته تا از روی عدل و داد بر روان احکام تیغ بر جان ناکامان

از وبکام دل رسید ستمدیدگان پیدا در رسیده بداد جهانیان در عهد دولت او از عشرت روزگار گذشته فراموش کنند نشست و فر از جهانبانرا

سنجیده و گرم و سرد عالم را آزموده هم رای را از دودمان بزرگ هم سیار را از پیش بینی و پیش دانی سکر فراست را احتیاط کلی فرماید که

تواند در نقطه جهانی را تماشا کرد و بسیار احتیاط بکار بندد که تواند تا بنظر نگشت ابر مژگان بپیچید رزم تیغ از بهرام ستاند بزم را دل از

ناهید برباید چشم بر آغاز کار بر انجام گشاده غنچه تصویر از نسیم لطفش بگشاید گل آفتاب از نهیب صرصر قهرش غنچه گردد بنا بر کار جهان را آراسته است

نهادی نهد که سر موی کجی را در راه مجال باندیشه محال نبود جهان در دست او از توانائی موم دست شد با بهر صورتیکه خواهد نگارد و دید تیغ او

مناط روی زمین گردد پاس گیتی را چنان دارد که دانا پاس زبان خویشتن و وجود او از رحمت بود در شاهنشاهان منزلت قیمت بدید طبع از

قطره قطره دریا حساب برگیرد و جوی بیکران قطره و دریا در چشم همتش یکسان جلوه کند بعزم رسنج تواند کمر از کوه باز گشاد بحلم باد تواند

آب دریا را آب تیغ کوه ساخت اهل بصر را از ارباب بصیرت باز شناسد نو رسیدگان آموزگار را تربیت او از نقص بکمال راهبر داش بر آستان

ر آزموده را بپایه برافزاید بیدانشان تباه کار را از وادی ضلالت بشهرستان هدایت نماید بیداری او باعث آبادی عالم محسوس خواب او

واسطه آگاهی عالم معقول گفتار و کردار او با هم عهد وفا بسته بخت جوانش با رای پیر همدست شناس آفرینش سپاس آفریننده بر دل لازم

رعایت هر سلسله به پایه او چنان کند که جگر بر اعضا غذا را قسمت پاس جهانبانان چنان دارد که دماغ پاس حواس باد را خیال شکوه حلمش از تمکین کوه

راگران سازد لطف گفتگویش پیکر تصویر را زبان آرد تبسم نگار ناز دستگیر سپاس دران چون گذار را منت نهد بر کوه از باد قهرش چون ابر هوا گرد

ابر از تعمود فاش چون کوه بر جا بماند پایه بیشکار از احتیاط شناسد که پایه بر در انزا دولت و گشاد جهانرا گشادش لی لست و بستش باد

منشا ایستگان تخت ارجمند را نوازش دل دهد تا پایستگان حق پسند را بنگاهی زهره آب گرداند سیم بیاد جود دستش سیماب شود و سیماب تحمل
تمکینش سیم پایه تخت از شکوه دولتش چون سرهای سرفرازان برافرازد گوشه تاج را لوالای تخت طراز دهد سکه کامروائی را بر نقد دلها
زند رزم را چون شب زره پوشش و چون صبح تیغ در دست بزم را چون آفتاب هنگامه افروز عالم فیض عدلش چون اعتدال طبع بهاران بر همه جا ها
مهر مستقیم که عبارت از اعتدال حقیقی است جولانگاه اندیشه او چون آینه کشاده پیشانی چون حجاب ابر دستش ساده از چین پیشانی و از شکوه
وفا چون قبله پا زبان غیرت او جهان سوز چون قبله گاه جوش تنگ شکر خنده لطف او موج گوهر از خنجر بیرون آرد بیک چین ابرو تیغ کوه را
کوه را از لرزه جوشن اساز دبا هر که از مهربانی بپردازد او را بتربیت روزگار حاجت نیفتد از پا فکنده او را آسمان دستگیری نتواند کرد
آسمان از بهر زمین کوس بسم او خم گشته از نمایش و عجز دندان نماید و دیده او ازین دندان لوده خالق تواند گفت و لیکن مخلوقش نبست
ملک نباشد اما آزادی گرامی تر در بهار عدلش اگر نغمه نگار زند از رستنیهای سرو سیراب شود و نماند پیر د با تمامی آن تمامی و مدر عات
او مور را شوکت سلیمان بخشد گستاخ کاران با د نحیتا ید چون طبیب دانا بر بیمار املق کردن زا امر و نهی الصرف ربایی رحمت بیکران
الهی را فکرت او غواص ابر دی او کلید در گنج الهی روی از حکم مصحف مجید برد و کفه دست او از اندازه وسعت اندازه بیرون د تمیم ساینش او با خرد
بخشیم دست توانائی او بیشکار ید الله فوق ایدیهم است خاطر او لوح محفوظ گوشه تاج او از ازل پایه تخت او ابد نشان دهد همت او با اوج
فلک الافلاک همه دوش آمیزش و امتزاج دهنده هیولی و صورت کام بخشیهای او چون عطای خداوندی بسبب کار در آیینهای او همه آرایش بخشش کار ساز
دانش او در سالی غلط صواب نخی خطا بسته او در اره رسائی بحال خسته او را زندگی د بال رای صایب او طفلان کار آموز کار نبهار را ادب
چون ناموس دولت نبوت احمد مختار صلی الله علیه و سلم ختم شده بود در خاتمه سنه هزار اول هجری در آغاز هزاره دوم بدین ستودگی آراستگی
و تمامی کمالی از اخلاق انجبان گرامی گوهر نسبت افتاد بزرگترا دگرامی نهاد والا اختر نتیجه دو دمان زترا نایب خدا رحمت عالم بزرگ
قهرمان ملک کیهان خدیو دست قدر دستور حکمت خداوندی کارنامه صنع الهی حجت توانائی قدرت مطلق قافله سالار آفرینش مردم
چشم دانش بینش ناموس دولت جاوید در دستگاه آینه ماه و خورشید بهین نتیجه ابداع عقل و نفس رونق فزای عالم اجسام اعتدال بخش
ترکیب عناصر جنبش دهنده قواهی موالید جلال و کرمش برهان ذو الجلال و الاکرام بکرم والا نهادش رحمت خاص و عام ابر وی

گوهر مروت و مردمی شرف دودمان آدم فخر دوده آدمی ابوالمظفر شهاب الدین محمد شاه جهان بادشاه غازی صاحبقران ثانی [illegible]

خلد الله ملکه ابداً از عالم غیب بعالم شهادت جلوه گر گردید جهانیان از جهانبانی او بشرف اقبال و سعادت خویشتن سرفرازی بخشید با احیای

مراسم دین احمدی نموده رواجی در رواج احکام الهی بخشید سنوی شاه جهان ثانی صاحبقران ثانی شاهجهان پیر در کشور هندوستان آنکه

با خلاق خداوند پاک سرشته زآلودگی آب و خاک گذشته و بنعمت عالم زجود چو دارد و یافته اصل وجود سعادت وی از گنج گهر تیز

تیغ وی از تیغ قضا تیزتر بهتر از آفاق بدان تابع لی گشته بدالله بتوانا دلی شکوه چو گویند زده افتراش سخن بهر سخنش کبک شود خنده زن

عقل صدق منشی او گوهر است در پناهم آمده او خنجرش ملکیت مخصوص است آدمی زرا گنجش زراز الهی سعت سنجش پایش همت او که در [illegible] از کمالات

دعوت اسلام هندوی خال دعوت دلود که از بس که سر کیف شان براه خدا زنده نگهدارد همت او در همه جا یار او خوشتر و زر در کار روز

خواران در روز گذاران که در روزگار شان را در عهد این جلوه دید جهان داور امروز دید دو دین خیابان سامان داد که در دم فردا

بجزای عمل محتاج نشد عدل او از زر آنست زبانی ترازوی قیامت دین احمدی از دو جهان رواج پذیرفته که در هندوستان نشانی گبر در [illegible]

خوبان نتوان یافت یا روی هندو راجه هندوی خال خوبان نتوان پیدا فرنیش را این که سهامش خوش و آفرید کار خوشنود خط [illegible]

چون خط حسین آفتاب عالمگیر در نگ او بی شتاب نشستن او نبندد ز پیش ازین جهان اگر عالم کون و فساد بود اکنون همین مقدم گرامی او

گوشش بی قسادا از چشم و دل او از انصاف آینه حق بین محراب ابروش قبله جهانیان دریا از شاه جوش از ماهیان [illegible] اندوخته

ابر ازان در هوا سر فراز که بدست گوهر نثارش نظیر کنند شهاب ازان حرم شیاطین کند که بهمین نام او همنام است عقل فعال بارای کفایت اندوختن

مفصل ابجد خوان سیاست نیز دان احیان نه پیر است که حکما بر بان حکمت الهی که علم بر بین است آسمان او ثابت کنند سپاس عالم اجسام را

چنان دانا است که اهل دانش حکمت طبعی را که علم فرود بین است اسم بیخان او بنا نهند گنج اندوخته بادشاهان باستانی راج داو بر انداخته

هفت زمین از نو بهار عدلش یک گل زمین عملداران قلمرو او از کشت زار فلک جون خراج ملک باز خواهند آسمان نفس از خود گذشتن

بگاهد در ارکان او بیفزاید و سعت ملک هند از آن نیست که حوصله فراخ او در هست برای آن سر زمین است جهانبانی که زمینیان بهشت گیرمی

احسان او محتاج بیت المال نیست همتش از فزونی و لیتش از زر افزونی قیاس توان کرد چشم ماهی هدایت بنوا در دوست

بنای او از صفحهٔ دفتری جنبش قلم و مدد دست سخن نگار چنان خیزد که سبزه از روی چمن و خط از روی نگار کارگذاران تقدیری آثار

او کار کرشمه بی تربیت او خواص در شتا مزاج بید بیرد کجی و راستی در جهان بنشود نمای تیغ و علم اوست هرکه از نخت کشتگی از وی

کرد دمژه بر چشم او خدنگ کاری شود ابروی او چون تیغ سر او بر دارد در باغ شاهی که با قبال جهان پیرو او بر کس که بکینه بندد

بر او نه هم از خویشتن خورد تیر بچشم نه هم ابروی او چو تیغ بر دسر او بنقش از شاهی و شکوه سخن پذیرد شهره زبانان از رد

در ثنا لیش رسد تا دهقانیان رسد تا از شوق وصف او شهره زبان نقطه مقابل او قافیه صبح است اگر به لفظ فتح صورت بندد گفتارش و

کردارش حکمت محض معرفت باب دانش صرف پسندیده های طبعش دستور العمل روزگار بلند بهای همتش دست به بیعت بر سر عقل کل نهاده

ضمیر صافی او چون فلک اطلس ساده خیال صورت نگارش چون فلک البروج نگارستان ذات او حجب است اگه چون عقل اول صورتش معنی

پذیرفته جهانیان همه سایه او دیده عکس تاج زرنگار اوست که بر آسمان چهارم آفتاب تجلی پذیر به تو تیغ هر چشم اوست که نرم

جمشیدیش خوانند برق شرار است که از نعل سم سمند او بر جهد ابر دود است که از مطبخ احسان و نوال او هوا گیرد جمیع لوا تیغ

ابدار دست که از جا بجنبد سیاره پیکان خدنگ دست که هر نفس بسوی کشاد دمیده آب آتش را دم تیغ او در روانی و افروختگی

بخته خاک و باد را عزم و حلم او شتاب و درنگ و تیغ او چون تیغ آفتاب ربع کشا کشی و سنان بکمند دور دوراش چون دور

فلک الافلاک ملک و ملک را محیط طراز آستینش دریای بیکران موج زن زره گریبانش هلال عید بند بند قباش پیش بند د

عالم خیال هر ناخن سر انگشت پنجه توانایش در دل خصم الماسی است کار کر هر خطی از کف دست او دریای کران

ناپدید دستگاهی که با دار نیست و اگر همه پنجه آفتاب است زیر دست اوست هر انگشت او از اشارت زبان خرد است

خاموش گوئیا بر چهره نورانی او اگر آفتاب نگاه کند هیچ است عطسه خنده لطف ابر ریش چشمه آفتاب را چون دل

تیره دار دبال مرغان سوا از شکر نعمتش دستی است در دعای گلهای چمن هر صبح چون به دعای دولتش دست بر دارند

مرغان نواسنج با این نوا برکشند شقه علم او بال همای فتح و نصرت نوای نوبت بارگاه اوست که ملک را بر زنگ زبان

دهد تا به تسبیح پیر دارد ریاست او را که سرگروهی چون او از گروه مردم نماینده تر است او را که اصنام بر خیزد شیر

فرماید حیثیت مجسم عقلی است صورت پذیر باصره او مفعول المحسوس بیند سامعه او بی واسطه کام و زبان اسرار

علم الهی بیوشد ذائقهٔ او بگفتار چرب و شیرین اهل معرفت را نعمت خاص معنی ارزانی دارد شامهٔ دلهای کمل فیتا را

دیاسمین صبح بی مدد هوا دریابد لامسهٔ او جنبش دور روزگار چون طبیب دانا از جنبش نبض بیمار صحیح و سقیم جهان

دریافته هفت اقلیم را چنان مسخر دارد که روح هفت اعضا را در بدن کلام او از روی حکمت ترجمهٔ کلام الهی ایمانها را

امر و نهی او دلیل شرع یونانیان را فرموده او حجت و برهان کمال او از شائبهٔ نقص دور است حکمت دستور معرفت او را ست

کامکاران جهان آرای او پختگی دهد چون میوه نورس و نارس را آفتاب بیدار بختیهای او چشم مهر و ماه را بیدار دارد

بستهٔ او دست هر که از حال تقیقین رهائی یافته بندهٔ او ست هر که دولت آزادی خواهد سر رشتهٔ عالم بر رشتهٔ دست قدرت

او ست گشت پناه جهانیان سر سبز از دانه کشتهٔ او چشم خورشید و ماه بنور جبین او روشن بود کارهای عالم از حسن نظام ا

کز او نظام کار عالم ا همت او ست که عالم را بر پای دارد پرورش جهان را از پرورد کار خود آموخته دو دستان را همه امید دشمنان را همه

شمع بزم او دولت بیدار تیغ رزم او بخت جوان آنچه او داند دیگری نتواند دانست آنچه او خواند همه در پی در باشند دقت جهان را جهان

تازه دارد که اهل تقوی و قیت نماز از تیغ او روی زمین را چون فتنه چوبان از آلودگی شسته خصم او اگر چون تیغ برآرد

چون آب جوشن در بر کشد سپید است که بدان تیغ و جوشن در روز مصاف کار نتواند کرد و در هوای جود دست بر تو باد از خاک

همه سیم ناب بیاز دو تاب آفتاب همه زرناب ای گیست که بهمه داو از بخت یاری جوید بهاد او زان جوهر است که بنیاد کار او

نهاده اند هر که او را نیز به سمند خدا پرستی نراند شکست کار همه از موسیای لطف او درستی پذیرد دو دست داشتن او از خدا

دوستی است منکر او منکر حق بود ذات او واسطهٔ نظام جهان را چون ذات واجب مظهر اسماء جمال و جلال ذات او

هر نامی که از اسماء صفات بر و اطلاق کنند سزا ست عدل او ترازوی ست که دنیی و عقبی هر پله او دست اختیار جهان او را

که فا غیر او آن با مرکز عالم آنجا که او پا نهد بیننی و درستی هیچکس با و نرسد چنانکه خدا با او احسان کرده او در خلق خدا احسان

کند بهر زهگیر که دست گوهر تار بر افشاند راه کهکشان پدید آید بخت خفته خصم او در پای خفته ماند که تا بر زمینش ترلی بیدار نگردد

غبار سیاهش حصار بست بلند که خصم را از آن عرصه جهان تنگ است باد صبا از ادب در بزم او چون غنچه در آیم نشیند زبان

سوسن را شوق مدح او گویائی بخشد کتاب جود او در اشقت در یا خط جدول در عهد او از جمعیت بخت پریشان

بند زلف پریشان نتوان یافت تنگدلی تیره اختر جز خال ایشان ندید تنگدستیها همه بدهان تنگ معشوقان در گرد
هیچ کس را جز شانه بدست تهی نتوان دید هیچ سخت رویی جز آینه روشناس نیست هیچ دوری فلک باین آسودگی
نگردیده پاس ادب اوست که آهستگی را بکار دارد ابلق گردون را بر هم زدن قره او تازیانه بس شمار جود دستش
در شمار نیاید بردباری بهاش را حوصله انسان بر نتابد اندیشه او تیر قضاست که هرگز خطا ندارد جمع کرده او جوانب
پریشان نبیند عزت از خبر ارباب دین نباشد خواری از خبر کفر نیاید معرفت او وابسته بمعرفت او ولی تامل خیال سخن
گوید که بتامل نتوان دریافت قامت او نخل طوبی است که هرچه از و آمد ز و بهی بر دهند تا کی بخششهای او ولی نیاز انبار آرزو
آرند دست طمع در عهد جود دستش از عالم بر افتاد که گدایان را بیشتر از کریمان منعم دارد خلوت نشینان بنگام بار از جلوت در این تحمّل دارند
دارند با جود او بخود نپردازند سایه را تو انداز تربیت چون شخص بر پا داد در رزم آزمایی روز کوشش تیغ تیز کوه را
کار فرمود همتی او انتهای همتی مطلوب است که مطلق سخن را در راه نیست مردم چون کام دل خود بدعا خواهند دعای او
خواهند نسیمی که از گلشن اخلاق او وزد باد مسیحا آلی که در جویبار باغ لطف و احسانش رود آب حیاتست از سبزه چشمه
دانش آتشی که از شمع بزم او برافروزند بر شعله طور خندند زمینی که در کشور آباد داده است چون زمین نظم نکته طرازان
رنگین است آن شاداب سپاس نعمت او دولت فزا افزودن در بدمنت احسان او در آگینست چون فلک گردن نهد
خدمت او را که بود که مانند جوزا کمر نبندد نقش پای او کنگره عرش برین است آن تره چشم عقل در بینش هر که رضای او
جوید خدا از و خوشنود واز خدا راضی بود مدح سرایان او از درازنفسی عمر ابد یافته راه نشینان او گنجهای زمین
را بجوی بر نگیرند آفریدگار خود را چنان پرستد که مردم همه او را پرستند ادای حق دین احمدی چون ادای دین
بر خود لازم دانسته راهنمای آفرینش است براه کمال هرچه بملک خدا است همه ملک او است یاد دم تیغ او بند از زبان
الکن بگشاید چنانکه او تیغ ابدار حصارهای متین و قلعهای گزین گشاده باد بهاری در چمن غنچه نتواند گشاد
کار آگهان از داگهی کار جوینده هر درستی که بنام گرامی او سکه پذیرد قرص آفتاب گرد بسیط زمین با وسعت جود دستش.

یک کف سائل دو فلک باحوصلهٔ فراخش از روز و شب بخشیده تنگ سنگ بزبان ترازو بعدل او گویا شود سایهٔ او به کجا
بزمین رسد از سبزی بخت سر و سبزاب سر گشته فیض ستایش او است که نظم من بابروی تو امان نثر من چون
خط کهکشان مسلسل است گلشنی که نشو و نما از ابر نو بهار خیال او پذیرد گلشن افتاب بود خارش هلال حکم او از
کامرانی جهان فزیلک جاریست که روح در رشته و رگ این بهاری انداز خیالش اندازه عقل نسنجد خیال تو انا
ادراک قوت درک انسان بر نتابد عزم بیدار بخت او از جنبش فلک خواب پای سائی او نه چندان رسا است که عقل او با
انهمه رسائی با و تواند رسید روز و شب عالم شعله و دود شمع بزم او است نم چشمه سار کرم او شعله را گل سیراب و دود را
سنبل تر سازد تیغ زبان از فیض وصف جود دستش حصار گوهر پیدا از رشته دندان بافته سیم و زر از هوای نثار دستش چو
نرگس از خاک روید لاله از نو بهار خیالش بی داغ دل شکفته بنفشه ایام گل در عهد نشو و نمای دولت روز افزونش بهفتاد
کشد اسم اعظم مهیمن نام او است که هر بیدستگاهی بوردان کام دل خواند افتاب از تخیل التمس چون تو ثنا از صفحه براز
چندین افتاب گردد دفتر مدح او را از شب و روز دور زنگار اگر سواد و بیاض اختیار کنند تمامی بندیر مردم چون بدر دورا
او در آیند امیدوار باشند چون برانید جستنود خورشید و ماه با جاه و جلالش کاغذ باطفلانند نمایان از دور ریاض
دولتش بر لب جویبار بجای سبزه بخت و بلند سر سبز گردد چون لی بدست آرد چندان ظرف در سر آرد که پنداری ملکی بدست آورده باشند
کیمخت سبز فلک پایه شوکت جاه او چندان فراخ نبود که موزه یکپای او توان جست دو حریر سپید صبح چندان فراخ نیست
که راه نشینان او بان گرد از چهره برفشانند و عرق پاک سازند خیاطان خلعت طراز او از فلک اطلس اگر اندازه بر گیرند بالای
همت او شقه داری بر نیاید خلعت بلون در بر عودان تهیدست بی برگ چندان بکرم ارزانی دارد که برگ شاخ درختان
نسیم نو بهاری انچه حجم از خط جام دریافتی او از خط کف دست جو بخشش دریابد خیال جوهر تیغش با دماغ سرکشان همان کند
که لیته بانمرود همی کرد در روز جشن با طاعت وران گوشه گیر خیابان پرداز که ابر [illegible] ان با بستانی بارود و در آتش دست ساقی در
جام در عهد او از شادکامی مردم چون گل و لاله بی می و جام طرب در سر آرند گوشه نشینان در روزگار دولت او خیابان باسودگی

زندگی کنند که عنکبوت در زوایا چون عنکبوت اصطرلاب کس نباشد غنیمت از وی همت از دشمن کرم بسته محتاج دوستی که
باکرم او جز خدای کریم نتوان گفت وسعت گیتی چنان بر جاه و شوکت او تنگ فضاست که جای سخن نمانده است اگر سخن کنند بیجاست
وصف پیرائی و مدح طرازی آن پادشاه صاحبقران والا نژاد باندازه نطق سیراب و انداز معنی رنگین سامان پذیر نیست ناچار بدعای
دولت روز افزون ختم نمودن اولی و انسب میداند نیز دار این بیهمال تا زمین را درنگ و آسمان را شتاب است او را ملک و ملک را باو ارزانی
دارد پیکر تنومند روان روشن ضمیر صافی جوهر اسس جمیع قوای قوی او را کرامت فرماید که وجود عالم وابسته بوجود اوست شرف
کرامت آدم مسجود او ع دعا ز بنده اجابت ز حق [illegible] چون سخن از ستایش آن کارفرمای آفرینش و دعای دولت
ابد پیوند زینت تمامی پذیرفت اکنون گذارش سخن را بنگارش لختی از سوانح خیر مآل او طراز دهم که سخن طرازان نکته یاب
را از نطق بیان او مسامعه باید از حلاوت سخن مذاق نکته گذاران شیرین کلام رطب اللسان گردد سخن را چندان پایه بر افرازیم
که انداز نظر نیز کوتاه بینی بدان دشوار رسد همواری سخن را چنان بکدست بدار آرم که مردم صاحب اخلاق را همواره صحبت ناهمواری
همواره باشند اگرچه میستیان سخن پیرای سعی بر [illegible] بیرون از اندازه نمایند هموری آن والا نژاد به نسیند در بن فن جادو نگاری سحر طرازی بکار دارند
در وقت سخن موشکافی شیوه را از آنجا که در سلک موزونان مدح سرای منسلک نیند قافیه پیمای پیش نداشته اند در نثر سیاق کلام نثر مسجع کلام
موزون نیز چندان پایه نیافته حجت و برهان آن بر خردمندان روشن است که کلام الهی که بهترین سخنان است مقدار هی بیند الحق [illegible] با آیات آنست
که با وجود سخنان نثر اخبار نبوی که فصاحت و بلاغت انیس افصحا و بلغا بجد و جهد تمام در نیابد همه نثر واقع شده لطایف حکمی از نیز روی کار است
هیچ موزون دین نیست نکات صوفیه که ارباب مواجید و اذواقند همه بمتابعت اخبار پیغمبر و کلام الهی آمده است اگر سخن موزون را سفینه ها بستعار الواح تواریخ
سرقه معانی شعرا قدیم مصرعی چند چون خرقه گدایان رقعه رقعه از هر جای بلون نو اند سامان داد نثر را که در ضرورت شعری نیز بنیاد کار بر گذارش
بیان مطالب عالی باشد جز مجولان اندیشه دانای حکیم منش سلیم طبع که در همواری سیاق و سیاق سخن بتکلف و تکلیف نپردازد ممکن نبود اگر از آن
با بیت شناعت جز زبان چیره دست که در موزون ساختن سخن قدرت تمام داشته باشد در گذارش معنی الفاظ غریب را بکار نبرد سخنان او را چون از
زور و زینت پیرایه بر اکنند نثر ساز هیچ لفظ زیادت نباید مطلب از آن بآسانی صاف و درست بر آید نسبت الفاظ که با یکدیگر مناسب تر از نسبت اعضا بود که بهم پیوسته

کرد تیمن و تبرک چنین سخن نگاری الیس از فرصتی دیر بروی کار آرد هرگاه اندازه سخن بدین تیره بیست دهد و جاوید پیش ازرای ابوالعم در بیان بود بیع
پادشاهان کامکار پایه آشتی افزا یدیم و عقبی بصله توحید و نعت نجات یابد ولیکن بسا نشاه عالی که چون روزگار در عهدی جلوه دهد معاصران او از جهت ناشناسایی
و ناتوان بینی و همت قاصر و فطرت پست با او بامهربان نباشند نخوت ایشان آبروی دانش را بباد برد و جهل برباد داده از رعونت پیدایی برداشت
مقدم داشته نه دست آنکه سخن بلند بدست آرند نه پای آنکه از ادب اندازه خویشتن نگاه دارند المنة لله که امروز کار از آن گذشته که پیش این مجلس بداستان سرایی
کسی بر پا تواند بود و انصاف بجاست سخن در میان آن کام بخش جهانبانان آیینی خاص است دور از راه و رسم باستانی که تا خود شناس احوال کسی نبود قدر باید در
خدمت بار یافتگان بزم عالی او پایمردی دیگری سرفراز نتوانند شد اگر شفاعت غیری گاهی التفات بیجا واقع شود هم از روی حکمت بجاست که مردم
را شفاعت پیغمبر در محشر امیدوار دارد تا باعتقاد فاسد در معتقد از رحمت الهی مایوس نگردند سبحان الله شگرف کاریست که دل چون در پای شور
نشور در آمده نفس شتاب در رنگ خبر و مد در پا اگر پای سخن من در محکمه انصاف و در زبان سخن پرس گواه طلبند بحکم شرع دو زبان قلم من دو گواه یکرنگ زبان
بس دستیار من در بیش نیستیها دو دست من از یمین و یسار پای کار بر انصاف نهاده قناعت را پیش نهاد طبعت داشته بر یافتن معنی فتنه ام از نا
یافتن بفو نظم من بدان پایه است که از شناسمندی و پایه دانی توانم دا زبان بمدح آن پادشاه بخت ارجمند گشاد دفتر من بدان هموار پایه رسید که
بی تکلف توانم سخن گیرد اگر خامه را بدستیاری اندیشه جولان دهم توانم تاریخ جهان را از ازل تا ابد بیابد فرصتی بدان اسلوب سامان دادگر سخن از بندان بنفید گو
نکته سنجان صاحب انصاف گران بها بدیه توانگر در صحت کوتاه و مطلب دراز در این گفتگو که الفاظ طبعت افتاده پیشینیان همت است که مرا اگر در این کار بهرا نیند
عار بی نشمارند لاجرم در صف سخن گستر پیکر و حرف را که در خور روز آلوده است بر درنگاه هم دستگاه سخن را عوض هم باشند که لفظی بجا بود و یا معنی غیبت روند
تا در نظر کیمیا اثر حضرت ظل الهی صاحبقران ثانی خلد الله تعالی ملکه امرا از این سخن تازه آبروی تازه پدید آید این شاهد نو دیده نشسته از خلوت بهنگام بار توهم جلوه گر
ساخت اگر گستند کسی بهار و خزان من تا نمی کنندکی او پیرانه گل کند اگر بخت یاوری کند توجه آن تمامی بخشش تا تمامان درنگ کار من تمام بود چنانچه در رزم و نظم با
سخن طرازان قدیم چون رودکی شهید منجیک حکیم عصاری از بیکیم کسائی بدستیاری طبعت رسا همیستم در نثر هم با شرف و صافی مولف نامه سرود و اختراع زن
صاحب ظفرنامه قطب محیی نگارنده هزار و یک افسانه ابوالفضل بن مبارک توانم هم بنیچه گشت یاوری از بخت یاری ز تایید الهی در این کار بدرقه راه من باد همت
اکنون بدرود اکاه پس حی الی احوال من گذارش سخن در حسب حال به عاجز از دار الخلافه اکبرآباد بهمایون بنا که از شادابی آب و هوا بادی فرحبخش بهشت روی زمین است

این هوس ملک و دولت را عزم سیر نشتر افزای کشمیر پیش نهاد همت والا گشت مردم را از انجا که پیش بینی و پیش دانی این گروه آفرینش در نظر بود بر هم خوردم انگیشتم اند
نقش خیالی دیگر صورت می بست که از دار الخلافه اکبر اباد با این فراوانی نعمت و تازگی آب و هوا عمارات عالی شکارگاههای با نزهت سیر کشتی در دریای جون ان
که اگر بوصف هر یکی از ان سخن طراز ایم مراد دستگاه سخن بیفزاید بر سخن عرصه تنگ گردد عزم سیر کشمیر از ان کار آگاه اسرار الهی بی نظام حکمت نتواند بود دلیل از انکه
افتاب را از طی منازل سیر بروج انتعاش طبیعت راحت پروری خویشتن مراد نبود بتربیه شیر و خر خنگ و ماهی برابر یکسانیست لیکن از برای ترتیب نظام جهان
جهانیان بابداع حکمت مطلبی در حیب ولازم بود ارباب سپاه پاساها سفر سازد ارند در رکاب سعادت اثر بفرحی و فیروزی اگر ای امدند اگر صورتحال بهر سلی
بخامه سحر نگار طراز نجشیم در تعریف هر گلزمین از شادابی آب و هوا معموری ملک داخشی بیداد رسید کار کامیابی نیازمندان عشرت سپاه شکوه دولت دوبانام
کتابی منزل شود دفتر در دفتر سخن سامان نپذیرد دفتر را از ان کار فرمای آفرینش دستوری نیست از ادر دو بیت در بادشاه نامه ز منشیان سخن طراز معنی رسا
بعبارت رنگین معنی سازند کوته بطریق اجمال سیر درین سرنوشتن واجب دیدیم از انچه ناگزیر بود ولازم شمردم گیتی پناه جهان پرور چون از دار الخلافه اکبر اباد
متوجه سیر کشمیر شدند منزل بمنزل برکنار دریای جون که نشست در دریا چون حوصله کریمان فراخ و پهنا چون ضمیر صافیدلان لبریز آب دار معانی موج خیز چون نگاه
هوشمندان ژرف چون از بانوی گل گران باید پدید آب او از عذوبت چون سخن هموار سیراب کام تشنه اهل ذوق وضع سیرای تقدیر از آب روشن او تیغ خورشید زا
اب داده وبعاصیت گشت آن فلک انجم و سبزه شاخته همواره چون بخت ارجمندان سرسبز است چشم خردمندان از آن بیرفته که با ریب نباشت امید سبز دیدند
همیره دلیدر بنا یوسف جو دان شکوه ناموس دولت بان از ما بیان ساخته بود بهار زبان سخن میگفت از گرداب
چون بندگان حضرت پرست کمر بسته آب از ناتوانیهای خویش با دل صاف بر ضمیر صافی ان کار دیده و دولت عرصه میداد
نسیم نوبهاری از هر طرف گل فشان میرسید هوا در کمال اعتدال عشرت فزا بود در راه ها از پاس بخت بیدار او امن گذرگاهها
از سبزه و گل شاداب لشکر فیروزی اثر بهر جا که نزول اجلال ارزانی میداشت جداگانه از هفت کشور کشور هشتم اباد می گشت
چون بعرصه نوروزی جنبش میفرمود عرصه زمین یاد از عرصه محشر میداد از سیاهش کیهن سواری افتاب عالمگیر زلون
مرکبی ابلق چرخ بود در روی زمین از نقش سم اسپان هر صر نهاد چون پشت ماهی نقش درم می بست پیش پیش سپاه
از پیلان کوه پیکر فوج ابر نوبهار روان علمهای دلیران صف نورد در هوا چون سحاب بپیان در جنبش خیل خیل آسمان

تازی نژاد قوی قوایم بهمن سرین پیکان گوش عنبرین دم برق شتاب سندان سم کوه پیکر تیغ گردن اگنده ران
باریک ساق لاغر میان فربه کفل پروین دندان کشاده پیشانی خورد لوز مسلسل یال کوه نورد دریا گذار
شعله خوی ابر روش ابریشمی تن زمردین سم باد تک غزال چشم رام نارام پری جمال دیو پیکر خیال جسم اندیشه
مصور شکوه دولت آرزوی دل زهره دلیران جگر شیرمردان پای دست افرازان عرصه گیر و دار عزم دانا
بخت توانا ناگزیر کار خوبان پیکر فراست یار حق شناس دولت پایدار قوی تر از جهل نادان رسنده تر
از فهم رسا داناتر از فراست دبیر خاموش تر از حکیم هر سر مو بر تن چون شره مار کارگر هر قطره خون در پیکر
دل معنی برجسته عبارت از آن ره نورد دانست همت وابسته اشارت بدان اوفای گردان انداز نظر کوته
ایشان نتواند رسید نگاه گرمی و چستگی چون عطسه در دماغ نگاه گرمی و آهستگی چون در چشم بخار خاتم سم چار
رکن زمین را زیر نگین فرو گرفته چون ابلق چشم یار شوخ ولی پروا ابلق گردون بگردش نتواند همپای
ایشان شتید کاذ زمین بتوانائی آن آیین بار جهان نتواند کشید آهن که کار جهان با وی وابسته است خود را بپای
ایشان بسته در آشفتگیهای عشق مجنون در خودآرائی حسن لیلی سرکشیده تر از بخت مردم در آتش نشست
نشانزده تر از خوی لئیم مرادبخش تر از دست کریم بجا قوایم بنیاد جا پا ارکان قوی فوج پیلان کوه پیکر
هلال دندان اژدها دم نهنگ نفس شغو پیشانی کوه کمر شکوه انجت بلند بدفعار را حلم نرم فرست دمگ تیسم
سیاست را روز سیاه تن و توش را آسمان زمین زیر زنجیر گمر چون خط کهکشان بر سپهر باندازه خرطوم
توانند گوشمال چرخ داد خرطوم ایشان آستین نسبت د فضا نسبت کار دست باستین گردن بند شکله ایشان نسبت ا
روز کوشش محمله کوه بلند را زیر پا پست سازند با اینهمه توانائی مور راهی را نیازارند در مستی کارهای هشیاری
سر کنند و در هشیاری مستانه و آرایش آیند با شکلی غریب پیکری مهیب حجت توانا هستی بچون
خرطوم ایشان سر کشش کاف کوه نقش با نقطه فای فتح دم میم تنگ بر سر جیم جاه و جلال جاوید دو دندان

دوبازوی دولت کوش علم کاویان بال همای فتح و نصرت خبر هندوستان که سواد اعظم است
و در هر سرزمین بهشتی جلوه نباشد مردم هند بزبان خویش بهشتی نام کنند الحق فراخی عرصهٔ کشوری
جولان اینچنین بکری توانا روزگاری و روزی یابی را بفراوانی نعمت برنتابد خراج کشوری خرج
یکروزهٔ ایشان نیست اگر قیمت اگر خزانه فرمانروایان ملک دیگر بقیمت ایشان برآید نعمت مرز و بوم ایشان نقد
آن روزی خواران وفا نکند گوش را بر سخن نیوشی بهین داشته چشم را از تنگ خود بینی تنگ تنگچشمی بدین
فراخ حوصلگی نتوان یافت چون نفس از خرطوم باز گذارند گرد بادی بر روی زمین پدید آید که بلا
درو چون برگ کاهی هوا گیر نماید چون بجذب نفس هوا را بدم درکشند کرهٔ هوا ناقص گردد بدمی رود نیلی
توانند گرفت بوصف ایشان بخامه سخن گذار محتاج نیست که دندان فیل بخلال نیازمند بود با این شکوه
و اجلال سپاه آسوده قطع مراحل می نمود منازل می پیمود از رحمت عام ایزدی گاهی بسیر دریا گاهی
بشکار مشغول راه نورد بود هرجا که شکار رای عالی بودی فرمودی چند از شکار شاهین و باز و چرخ شنقار
و جره و باز اتفاق می افتاد که از پر مرغان هوا بالش آگنده پر می گشت از خون تذرو و لیلب
زمین چون پنجه نگاران نگاری می بست اگر مرغ نظر در هوا پر میزد از پنجه شاهین او رهایی نداشت اگر طایر
خیال بپرواز بال میگشاد اسیر پنجه باز ادمی شد کبک در کوهسار بجای قهقهه چون بلبلان ناله سر میکرد از بسکه
بسکه بر مرغان از تموج هوا هوا گیر میشد مژه بهم چشم اختران می بست چندان شکاریان تفنگ دلیرانه میداد
که سیاه چشمان را بچشم عاشقان آتش خریدار می ماند سیاه چشمان غزال رم از حیا گستاخ نگاه سر میدادند
بسا دهقانیان صحرانشین از شاخ غزالان خار بست کشت زار میکردند زمین صحرا از خون نخجیر فرسنگ در
فرسنگ یک نافهٔ مشک بود از گور و گوزن چون مور و ملخ شماری نمیرفت هر جا صحرا از خون صید تر
بر خون عاشقان می نمود بشاخ گیاه سر شاخ مرجان زمین چون آسمان از خون شکار شفق پوش چند آن

شکار شیران پنجه در واقع گشت که شمشیر علم بی جواب نوره میزد شیر فلک را تب میگرفت سگان شکاری را

خورد و نوش از پهلوی شیران و خون پلنگان میرسید از این شکار فراوان بندگان شکرگذار حق شناس

چندان بهره میرسید که خاص و عام باندازه قسمت از آن نصیبی می یافتند بکباب خشک و تر حق نمک را بر خود

ثابت میکردند بهر شهری از شهرهای هندوستان چون دار الملک دهلی و بالی بته و سون بته و تهانیسر و شهرها

و سلطانپور و امثال آن که بر سر راه واقع شده اند گوشه نشینان را از باز پرس آن ثابت جدا غور رسی

محتاجان داد بخشی ستمدیدگان بهره فراوان نصیب میگشت بهر دریایی که سپاه فیروزی اثر میرسید بفرمان آن

دریای بیکران رحمت ایزدی ملاحان چابکدست بحر آشنای خضر دیدار الیاس قدم لوح فطرت بکشتی

پل می بستند هردم باسانی گذار میشد بدان اهتمام پاس گشت زار رعیت با همه انبوهی لشکر بفرمان احتیاط پیرا

جوان بخت چنان انجام می یافت که از بر اسپهای بیکس بر زمین نمیرسید مردم بر هموار راه می سپردند چنانکه

عاشقان بر سبزه سواد خط خوبان از دور نظر کار بند لشکریان از سوار و پیاده برگشته دهقانیان چشم دوخته بودند

خوشه چینی در دل مردم چندان راه یافته بود که عاشقان بر وصل دست اندازی بخوشه زلف معشوقان

خیال نمی بستند اگر بی ادبی گستاخ کار از جاده مستقیم پای فراتر می نهاد چون عمل اهل ریا پامال می گشت

تا بشهر فیض بخش عشرت آباد لاهور آرامگاه آن جهانبان گرامی نهاد با سپاه فیروزی اثر قرار یافت چون

در شهر عشرت آباد لاهور حضرت ظل الهی صاحبقران ثانی را فرصتی درنگ اتفاق افتاد امرای نامدار حق گذار

از صوبه ملتان و کابل بشرف سعادت زمین بوس القبله فرنیش سرافراز گشتند انجا آگاه کاردان حق پرست بیدار

نظر از آسودگی سپاه و داد بخشی بیچارگان از عزم سیر کشمیر غنا آمیز تر بود و لیکن از آن درنگ فرمانروای عراق را از

هراس خون در عروق اندام چون عرق سر ریز دهر مو بر تنش از خارخاری که بدل راه یافته بود تیغ کشیده روی

زمین آن کشور از لرزه چون روی پیران سالخورده پر از رنگ کوههای آن مرز و بوم از زلزله چون ابروی

خوبان چین بر جبین آب در سر چشمهٔ آب تیغ هوا بسکه از انقلاب بر خود می پیچید نفس بر لب مے دم کرده باز
می گشت از نسیم آب تیغ سیاه فیروزی اثر سبز چهره گه در و شانه خون بود جز برگ حنا تخیل نمی توانکرد طفل را
در کنار مادر خواب نمی برد روزی خواران آن عرصه را از حسرت جز لخت جگر و خون دل خوردنی متیسر نه
روز سیاه دران گل زمین چون سنبل از خاک سر میزد دانه در خاک بدستیاری تربیت آب و هوا نشو و نما
نمی یافت اشک در چشم آن سختی دیدگان چون دندان بدهن ها ریشه میزد هوش از سر چون عطسه از دماغ بیرون
جسته لب از خنده نومید چشم از گریه سرشار چون طفلان از سایهٔ خود در هراس شاخ درختان چون شاخ
غزالان بی برگ و بار مرغان هوا را چون طایر تصویر قوت پرواز نماند موران را جز بدانهٔ گوهر اشک یاس نومیدان
روزی مند نه مسند نشین فلک بارگاه ما وراء النهر با وجود آنکه همواره کمر خدمت بر میان بسته دارد همیشه از التفات
حضرت صاحبقران ثانی امیدوار بوده مددهای بی اندازه سال بسال شامل احوال او میشود از تنگ حوصلگی چندان
ایمن نبود در خوف و رجا فرصت بسر نمی برد دریغ و اهمه باکی خویشتن را نمی توانست چاره بدست آورد منتظر وقت
بود تا از پردهٔ غیب چه رو نماید کامروایان چین و زمین داران ماچین که بسرحد کوهسار در دست کامروائی همیشه
داشتند هر سال از تحفهای نوادر و غریب که دران دیار بهم میرسید بدرگاه عالی میفرستادند چندان ترس و
هراس در دل ایشان راه یافته بود که دران سرزمین مردم از مردم گیا باز نمی شناختند از پاس و بیم ترکتاز سپاه
فیروزی اثر همه چون پیکر تصویر بتخانهٔ چین از حیرت رو بدیوار مانده خون در پیکر ایشان از خنک مزاجی دل تفتگی
مشک بسته جهان چون چشم غزالان در نظر سیاه روز و شب از تنگدلیها دران مرز و بوم خیابان تنگ بود که سواد شب
یکچشم بیک و بس بود گونه سپید دم غازهٔ چهرهٔ تصویر نه استخوان در پیکر از لرزه چون شاخ آهو پر پیچ و تاب خون
در پیکر چون رنگ لعل خشک شده بر چشم تنگ ختاییان چین از خیال حدت تیغ موشکاف چون جامهٔ تصویر شاخ
شاخ گشته در مذاق شیرین لبان زندگی تلخ تر از تلخی شور مرگ چون شکر شیرین می نمود رنگ از چهره نگاران

چندان هواگیر بود که چون پرده‌ی میگساران روی هوا رنگ می پذیرفت چشم از سرگرانی اندیشه بخواب در
گرداند شبهای بی اثر چون تعبیر خواب پادر از خیال ابا غنچه صحرانشین کوه نوردرا لی افغان از لب نفس بر نمی
آید زبان از گفتگو چون تیغ چوبین بیکار گوشها چون گوش صدف از سخن نیوشی گران دستها چون شانه
خشک بدستیاری دیگری محتاج چشم چون چشم آینه بی نم خانها چون خانه شطرنج بی در و دیوار خط پیشانی چون
خط لوح چنار از چهره‌ها پیدا دست بر سر از حسرت دستار هرگاه برقی در هوا علم می شد با بندار برق سر بر زده
می گشتند قطره اگر از ابر هواگیر بر زمین می آمد بتعجیل پیکان آبدار زره در بر میکردند صدائی که از افغان ایشان
در کوه می پیچید خروس پیلان جنگی بگوش میرسید آن اورنگ نشین جهانبانان بضمیر غیب دان برای روشن
احوال ایشان را میکرد اضطراب ایشان چنانکه طبیب دانا حالت بیمار را از جنبش نبض دریابد در می یافت از آنجا که
استغنا و همت بلند و بی نیازی این مظهر تجلی کبریای الهی است التفاتی بدان بهشت شمیده نیست اگر تسخیر آن ممالک
کرده آید از روی مهربانی بدان مرزبانان بیش از ملک ایشان بایستی کرامت فرمود غم احوال ایشان برای
از اینان شایستی خورد تیمارداران ستمدیدگان بر خویش لازم داشت بنابرین درین کار تامل رفت از والای
فطرت برای روشن این واقعه پرتو می انداخت لاجرم پس از فتح عازم سیر کشمیر شدند آن سودائیان
شوریده دماغ را بطبخ افتیمون جان بالتفات حکیمانه علاج فرمودند دماغها را که دود خون نهاد در سر پایان روانی پذیرفت
نبض بجنبش آمد رنگ بچهره دمید آب چشم از تیرگی صاف گشت گرانی گوش از سر بار شد چون از شهر فیض بخش لاهور
بعشرت آباد کشمیر توجه فرمودند اکثر امرای عالی مقدار باطراف جهت یافتند تا سپاه پاسبانی و سرگردانی که در رکاب
سعادت ناگزیر شکوه دولت بود بسیار سفر پرداختند از لشکریان حق گذار شمار صد یک برگزیدند دیگر از آنجا که بار
دور دست میرساندند که اسب و مردم به نیرو شوند با اینهمه چندان انبوهی لشکر بود که زمین از سم اسب و مردم بمحیح میبرد
عرصه جهان چنان پیموده بود که راه باد صبا چون نفس مطربان در تنگنای نی تنگ بود زمین از گوی سم اسپان

ره نورد چون جگر عشاق لخت لخت گشته روی آب چون چهره نرم دلان صافی مشرب گرد از خشش سنان
نیزه وران لشکر روی هوا برق خیز هوا از گرد سپاه چون دلهای مهجوران از غبار تتق بسته این کامران دین
و دولت منزل بمنزل شکارکنان صید افکنان داد عیش و کامرانی میداد تا موکب نصرت مآب بپای کوه بهنبر
رسید که نامور یاری در تنگ است آری بزبان هند بسیار سخت بود و در تنگ تا چون هر دو لفظ بهم مرکب سازند
ترجمه آن بسیار سخت تنگ بود آن کارفرمای آفرینش را بار آرایش بنی در آن سپاه منتخب از به پسندی و فزون
سپاه انتخابی خاص رفت که عشر عشیر آن برابر گزیدند مردم بقدر استعداد و احتیاج برگ و زاد سفر بر گرفتند خر بیلان
کوه پیکر اسپان ره نورد اشتران بارکش بجهت بار سفر مرکبی دیگر اختیار نفرمودند چرا که شتر اگر همه چون ناقه صالح
از سنگ زاده باشد کوهان او بکوه ساید در آن سنگلاخ پا نتواند نهاد در آن نشیب و فراز باز نتواند کشید بتفسیر
آیه کریمه حتی یلج الجمل فی سم الخیاط در انجا مشاهده می توان کرد گاو اگر همه ثور فلک است در زیر بار چون
گاو زمین از جا نتواند جنبید اگرچه از درازنفسیها در سخن اطنابی میرود چون سخن در وصف راه کشمیر سر کرده
ام ناچار است که با این باریک بینان موشکاف نکته چند سر کنم که در رکاب سعادت بوده ام مرا بر آن راه که از موی تن
دانایان تجربه کار را گذار افتاده از آن گذر گزیر نبوده چون خیال آن راه باریک مرا در دماغ پیچیده خواهم
چون موی باریک شوم نکتهای باریک در بیان آنم از بهنبر تا کشمیر دوازده منزل است چون دوازده برج فلک در هر منزلی
شهرستانی آباد است عمارت عالی با دستانه بنیاد کرده ابنیه آن کار آرای در تنگ کوهی است چنان بلند که آسمان در
گردش از بسکه از تیغ او سوده و فرسوده گشته اثر راه کهکشان پدید است جنبش ستارگان بر آن تنگنا
بتامل بود ناهمواری راه را از خوی زشت ناهمواران نشان دهد هر که بلندیهای او تصور کند همت بلند دریابد
هر که گمراهی کوه را قیاس کند استقامت کار رهبر شناسد یا در آن تنگنا بعصا راه رود و رخش خیال در آن عرصه تنگ جولان نتواند
نتواند نمود نشیب او چون فطرت لئیمان پست پست فراز او چون همت کریمان بلند بلند صراط مستقیم که از باب ثبت

تا وبل ان بحد وسط اعتدال حقیقی کنندان راه پایدار که از موی باریکتر است و از تیغ تیز تر اندازه کام در د
باندازه نظر است هرکرا بران راه کذر نیفتد نیست وبلند روزکار نداند مردم برکمر کوه او از بیم خمیده روند
تا سر بر سقف آسمان نساید سالکان راه طریقت را آهستکی کار در استقامت از روندکان راه باید آموخت
پرواز مرغان در هوای او از حیرت پریدن چشم و جنبش مژکان است که بال و پر برافشانند در پرواز هوا کم
نتوانند کشت مردم اگر همه چون سوار ابلق کردون باشند تا چون طفل اشک رنج پیادکی اختیار نکنند
از انجا نتوانند کذشت منزل اول چون از راهی دیگ بگذرند بجوکی هتی ارام جای سیاه بود ان موضعی
است که بنا نهاده جوکیان قدیم است که حکمت اشراق برسم و آیین ایشان است در پاس نفس داشتن ریاضت
کشیدن رهنمای صوفیه اند علم تشریح را بغایت نیک دانند امراض جسمانی را بتدبیر نفس و فرو کذاشتن
بآیینی که دانایان ایشان را مقرر کرده اند علاج فرمایند کاملان ان کروه توانند از روی استدراج در
هوا پرواز کرد بر روی آب رفت کسب علم ایشان از دشوار پسندی ریاضت قطع تعلق دشوار بود و هم
خواص اشیا بکمال دارند چندان در علم معرفت توحید غرقه باشند که از اثبات وحدت تحقیق نبوت نیز دارند
بعضی از محققین ایشان خود را متمسک باحکام الهی و شریعت انبیا پیشین دانند چنانکه صاحب حوض الحیات
مینویسد که علماء این قوم حضرت خضر علیه السلام را بزبان خود کورکهناته نامند و حضرت الیاس را کچوری ناته
حضرت یونس را مچهندرناته خوانند اصول خود را شریعت حضرت آدم علیه السلام درست سازند که چون
از بهشت بر زمین هند وارد شده کوه سراندیب را بمقدم شریف کرامی داشته شریعت ان ابوالاریدین
طریق بوده العلم عند الله در ان کل زمین در میان دره رودی روا نیست خوشتر از زنده رود جوکیان
هر طرف حجره در کوه تراشیده اند بریاضت در انجا بسر میبرند و باین جوکیشتن برستش نیز دران ایام
بجا آرند حاصل الموضع از بخت ایشان رحمت ایزدی صرف معاش ایشان بود منزل دویم مردم چون از

چرکی تهی بیشتر راه سر کنند گذار ایشان بر کنار این رود لود باید آخر دو میل چون قطع مسافت کنند بکوهی رسند
که هر کمر کوه از همین رسیار دو کوه پاره واقع شده بفرمان حضرت فردوس مکانی نور الله مضجعه استادان
سنگ تراش آهنین سر پنجه که فرهاد در انشاگردی برنگیرند و آزر را بدستیاری نپذیرند بصنع پیرائی توانند
از تمام عالم یک آدم تراشند بقوت سر پنجه مژگان کوه را از بنیاد برآرند بزخم ناخن توانند بر روی سنگ
نقش و نگار رسید تیغ کوه را بیک ضرب تیشه آبجوی سازند لیکن فلک را بیک جنبش آستین چون بگرد روان
بباد دهند از ان دو کوه پاره دو پیل مقابل یکدیگر تراشیده اند پیلان کوه پیکر عبارت از ایشان است
مردم چون بتماشای آن چشم بگشایند نگاه از بیم چون اشک غنچه بر مژگان نشیند نتوانند قدمی پیش رفت
گویی ان آزمون کار دانش بر بست طلسمی بر در آن کوهسار بسته تا هر بوالهوس بی جگر جز دلیران شیر زهره
نتوانند از ان ره گذشت چه از دشواری سختیها کشند تاب محنت آن نیارند یا از ان رهگذر باز گشته تا دل
بسختی ننهند سزاوار ان نعمت نگردند سختی آن راه چندانست که بآسانی سخن در وصف آن دست
ندهد عروج معانی طی منازل سلوک که پاسبانان ذکر آن فرموده اند اشارت بدان راه خطرناکست
هر که در آن تنگنا قدمش بلغزد از پا بسر در آید دیگر کمر نه بندد ره نوردان طریق چون طریقه سلسله مشایخ
تا دست بدست یکدیگر نه بندند و از هم نجویند در آن عرصه قدم نتوانند فشرد سایه با شخص در آن سفر هم سفر نتواند
بود جاده ها در آن کوهسار چون بشرپایانست در پیکر آدمی مردم چون قطره های خون از حرارت غریزی در آن
بگرمی تمام با هستگی رام روی راه سپرند سنگدلان گرانجان در آنجا بناچار نرم دلی پیشه کرده مردم
در برامدن بر فراز آن کوه سعی و کوشش بکار برند که از مندان دنیا طلب در برامدن بپایه قدر و جاه
در فرود آمدن چنان آهستگی بکار دارند که معنی از اوج سپهر بر دل اندیشه پرستان فرود آید ابر سیراب
بران کوهسار همواره پریشانست چون زلف معشوقان برخسار وصف بلندیهای او دستگاه معنی بلند

هنجار و رزدان کرم تک چین از ان عقبه بگذرند بشهر نوشهره راحت گزینند منزل سیوم نوشهره نزهتگاهی است
است نشاط خیز آباد و دلکش حصاری که بدور شهر کشیده دریائی در کنار او روان آب آن دریا از بسکه با دل
نرم ضمیر صافی روان روشن بر رنج رهروان بخشاید روز و شب از ناله و خروش نیاساید سرمایه رنج [راحت] دلها
دولت خردمندان بیدار مغز را دران منزل از شورش آن خواب نبرد بوالهوسان غنوده بخت افسانه
پندارند سر از خواب برندارند چون از نوشهره قدم پیشتر نهند عرصه چون حوصله ارباب همت جهان فراخ پدید آید
گلهای گوناگون شگفته سبزه درسته چون مژگان مردم در خواب بهم بافته در هر محل زمین آب رود نالان از
شورش چون تار رود از ساز مطربان در نوای مرغان بهاری نغمه سنج از شکرخند گل خاک آن مرغزار حلاوت
شکر پذیرفته نسیمش نشاط افزا روان پرور بهر جا قدم افشارند از نقش پا چشمه آب پدید آید بهر طرف چشم گشایند
تا نظارگی کند گلهای سیراب گوناگون در نظر جلوه گر بود یک لخت شگفتن گل دران عرصه بحدیست که
پنداری پرتو خورشید و ماه آنچه بران زمین افتد گل سرخ و زرد گردد هوای او از نشاط دلی آبروی مردم
بیفزاید منزل چهارم خنکیرتی بود که با و از آبادی و معموری دولت جهنگیر جانت دید گل و لاله
بصف در صف عرض لشکر آبادی او در دامن کوه واقع شده است نزهتگاه انس آنس دلهای
عشرت گزین در بسیط آن زمین از سبزه و گل فراشان قضا چنان بساط ملون گسترده اند که
جز پای تهی رفتن دران عرصه از ادب شکر نعمه الهی دور است از باد فیض بخش او عشرت اندوزان
باده در سر آرند خامه رنگ آمیز قدرت به از آن نقش و نگاری بر صفحه روی زمین ننشسته پنداری
دفتر اخلاق است مصور سرو او از سرفرازی و راستی حجت راستکاران آزاده بنفشه او تواضع آموز آداب
بروران گل او از تازه روئی سامان شگفته جبینی سبزه او از روی مروت و مردمی چون مردم دانا پامال
هر کس و ناکس غنچه او از دلتنگی جمعیت بخش خاطر پریشان قناعت آموز آزمندان لاله او از داغ دل چشم

خون آلود حسرت سنبل او از پریشانی بخت پریشان نرگس او چون از آب بینش چشم عبرت گشاده جا صحرای
او غیرت آموز بیجگران خاک او از شگفته جبینی روی گریمان چون آن عرصه بهجت افزایی سبز سازند
براجور سند راجور شهریست بنا کرده راجهای قدیم در آن مرز و بوم راجه او را از زمیندار این دیگر بنام و
دولت قدیم افزونی قدر و جاه باشد نعمت فراوان نصیب روزی خواران آنست او را معموری این سرزمین بحکم نسبت
که در اصل لغه و الوضع زبان ایشان از برای قحط سال لفظی وضع نموده ساکنان او جز بتن سستی و تن آسانی
بکاری نپردازند عسل از آن کوهسار چندان خیزد که چون بهشت توان جوی عسل در آن عرصه روان ساخت
موم چندان بهم رسد که شمع خورشید توان افروخت حسن آن صحیحه نشینان نه بغایتیست که چهره گشایان شاهد
معنی در وصف آن توانند معنی رنگین نگارند در ساده روی ساده تر از عبارت نظم ساده پرکار تاریخ کشیدگان
غربت دل امیر مهربان عیار شوخ بی پروا سرو قد لاله رخسار بنفشه زلف تر از میان فربه سرین کشیده ابرو
گشاده پیشانی مسلسل موی سیاه چشم بیجاده لب شکر خنده دلی بربایند بغمزه جگری خون کنند روی نگارین
چون باب بشویند از رنگ چهره دست نگار کنند از عکس روی آن بهشتی رویان حور تر آب جوی بهشت را
بهشت کرد و رنگ چهره ایشان رنگ گل را بباد دهد نخجیران صحرا از نگاه چشم سیاه ایشان جادو نگاهان تا
نرمند سنبلستان آن گل زمین همه از سایه زلف پر پیچ و تاب ایشان دمد گل تازه با سیرابی از رنگ رخسار
ایشان تیره چون خون افسرده نماید گلهای رنگارنگ در آن سرزمین از نقش پای نگارین ایشان شگفته
آب چشمه در آن کوهسار از عکس روی ایشان چشمه آفتاب گردد شکر تصویر را بنگاهی جان در قالب در آید
شکر را از شکر خندان گلعذاران در آن مرز و بوم قیمت نبود دهقانان آنجا در کشت و کار منت ابر
نوبهار نکشند یکسان چون تخم افشانند چندین سال بر روند منزل انجم تهنیه است که تن پرستان را
آرامگاهی عشرت خیز در آبادی کشور دل آباد است هر قطعه زمین او قطعه ایست از بهشت راحت چشم نسبت

آرام جان آبهای صاف را بهای غبار سبزه ان عرصه دلپذیر چون بال پری نگار آ تماشای گلهای
او پردهای چشم رنگ پذیر و از نوای مرغان او در گوش صمیم گشاید سبز کساران جادو نگار در تماشای
او حیران مصور سحر نگار در نقشبندیهای گل و لاله او سراسیمه عرصه او در نقش و نگار تجلس تصویر سبز کسارهای فلک رنگ
رنگ آمیزیهای تقدیر در انجا تماشا باید کرد پنداری که گل و سبزه ان کوهسار از آب و رنگ مرد و لعل است
که از فیض آب و هوا نشو و نما پذیرفته چون آن زمان سر منزل پکند زند را نگذر مردم برد و کوه باشد اغاز کار او ازپای
کوه رتن پنجال انجام او بکوه پیر پنجال باشد اگرچه مثل عام است که کوه هرگز بکوه نرسد اما این هر دو بهم پیوسته عهد
و وفا باهم از ازل بسته چون دو سرافراز دولت باهم عقد اخوت بسته اند بهم در رفعت و شکوه یکپایه بهم در افزونی
و مقدار ینک همپایه است و بلندیش نه چندان است که توان پیمود است و بلند سر کرده بر علان او از خوشه پروین دانه
چیننده از آب چشمه خورشید منقار تر سازند بسر طایر و واقع مرغابیان چشمه سار او ثوابت با بیان خورد ر دوبالا و
حصار فلک عکس دوران کوه است که در هوا نموده آفتاب تیغ خود را بر تیغ کوه او بر سنگ کند اخته لون از رنگ گلهای
او فروغ عید نرنید سخن گذاران چون وصف ان کوه متین سر کنند در سخن متانت پدید آید از خشبش شاخ غزالان
او جلوه در پهلوی هلال سر زند خاربیان او خار در پهلوی ناخن شکند طنین فلک برفراز او چون صدای جرس
کاروان جاده او گنبدیست بربام فلک پیوسته ترقی و تنزل مردم از انقلاب روزگار در نشیب و فراز او باز نمون
توان دریافت نه چندان بر خویشتن افزوده است که پیمایش توان بر او افزود و مردم چون برفراز او باسمان
نظر کنند به نشیب او چشم کار ندیده پردهای نه فلک در زد وایار او نسیج عنکبوت شاخهای گلبنان چون جمع معشوقان
بشوخی از یکدیگر بوسه ربا هر سر موبر تن مردم چون مژه عاشقان از نسیم بهار خیز او گل میکرد الحق رتن پنجال آن است
که رتن بزبان هند جواهر را گویند پنجال بزبان کشمیری کوه باشد کوهیست که جواهر خیز درختان او اگرچه عود و صندل
نباشد در سوختن و سودن بویا لو ندریکذارد و چون سایه زلف خوبانست پر پیچ و تاب نی نی سلسله های سپهر است

که فلک درانجا چون پیل مست در زنجیر آهنگی راهنجار خویشتن کار فرماید هلال برفراز او چون کجک پیلبان مست سیاست
نماید رستم را اگر بران کوه گذار افتد از ناتوانی پیر زال گردد ره نوردان از دران تنگناها چون پا از کار رفت
بدست کار پا سر میگیرند مرغان زرین دران کوه ازان فراوان باشند که چون زلف بر رخسار معشوق تا بال
از هم بگشایند بر آفتاب سایه و زرنگار گردد از خود گذشتن دران کوه گذشتن است صدای قهقهه کبک او چون
در کوهسار پیچد از یک فرسنگ توان شنید چون ازین عقبات ره نوردان بدستیاری همت بلند بتوفیق ایزدی بگذرند
آرام جای ایشان این بزم گله باشد منزل ششم بزم گله آبادی است و در دره دره واقع شده در پیشگاه او رود والی میرود
البشن بغایت سرد که آن آب همه از برف آن کوهسار سر زند با اینهمه سردی چندان گرم و تند و تیز میرود که پیلان
کوه پیکر اسپان ره نورد دران آب پا بر جا نتوانند داشت پنداری که دریایی است با خنک روی تمام در ستیزه گرم
کبر در بزرگان جا کرده نمیخواند غریبان را بار دهد آبی صاف تر از آبروی عزیزان صافی دلان طبع خردمندان
سرد تر از حرفهای بیجای بیخردان سرمایه افسرده دلان حجت بیحاصلان عکسی که دران آب افتد نقش بر سنگ بندد
آب او بسیار آغشتی جا نگرا بود که چون آب تیغ از بیم فسردن دست و پا بدان تر نتوان ساخت چون دم آبی
تشنگان از و بکار رسید آشتند قطره قطره در گلو سنگ گوهر میشد باد چون بران آب بگذرد سنگ گردد جز
تفته دلان سوخته جگر بوالهوس افسرده دل ازان آب شربتی نتواند چشید از فیض آن آب زلال بهره مند
نتواند گشت آب و هوای او چندان از نشاط جنون خیز است که کاه آن کوه همه دیوانه است چون ازان حیوانات
ناآشنا که ازان مرغزار بیگانه باشند دهانی علف برگیرند دیوانه بشوند بیهوش گردند حال عجب بهم رسانند
علاج آن چنانکه سوخته آتش با آتش مداوا پذیر دان کاه را نزدیک دماغ او دود کنند تا بسر قوت اصلی باز آید
در صفت آب و رنگ گلهای او آب و رنگ سخن بیفزاید نسیم او نفس مسیحا است آب او آب خضر کوهسار او از شقایق
بجز لت فلک البروج از ثوابت با دلهای معنی رسان از دریافت نکتهای دقیق در کوه او از نسیم روان برور

از مردم گیا مردم بوجود آید شاخ آهوی صحرایی او از رطوبت هوا گل تر بار دهد آن گل زمین بسر
یک گل بسته است عرصه هوای او از ابر سیراب یکدسته سنبل بر درخت صنوبرش ستون سقف فلک گوئی او
از برف چون تن سرین سیم ساقان سیمبر کوه سیمین هر که بران کوهسار بر آید پایه او از نه فلک در گذرد در انجا
از شدت سرما برهنه نتواند نالید باد با پای تهی دران عرصه جولان نتواند نمود رشته دندان بر دین از
هوای سرد او چندان بر هم خورد که خواهند گمان برند دوش هر دگیر ز ناخن ستاره از افسردگیهای هوای او
اوکبود گردد صدا از کوهسار آن برنخیزد که از شدت سرما بستگی او از هر سینه نشنود و ثنا یا چشمهای آن تینا ازما
کفشی یافته تنگ از حسب ندارند در نگاه او انتشاری واقع است که در نظر اهل معنی جوی است از چشم خورشید
سر زده با تیغ کوه از لطف هوا آب گشته و فرو ریخته نشستگاهی بغربان جنت مکانی طاب ثراه در مقابل او
ساخته اند نشاط افزا روان پرور هر که در انجا دمی نشیند از عمر خود لذتی بیابد فیض آب و هوا را بهتر از انجا
نتوان دریافت مبداء فیض خیرات سرچشمه بیدانیست آب صافی این چشمه هر که خورد صفای دل حاصل کند منزل
هفتم پوشانه است که در دامن کوه پیر پنجال آباد است ره نوردان چون بدانجا بیاسایند زاد و برگ راه را سامان
دهند تا توانند از پیر پنجال گذشت تربتگاهی است که سایه در انجا از تربیت آب و هوا چون شخص جانور شد عکس مردم
که در آب او افتد مردم آبی گردد مردم را از سیرابی این گل زمین وهم بر آمدن کوه پیر پنجال دل نده که پیشتر
قدم نهند گوئی مقام اعراف است که در چشم اهل معرفت از عسرت عشرت و خوف و رجا بهره پذیر است چون از انجا
بپای کوه پیر پنجال رسند از نظاره شکوه آن رنگ از چهره عرق شود و قطره ریزد خون در رگ و ریشه منجمد شود
اعضا سست گردد نگاه از چشم پیش از مژه ترک تاز نتواند کرد در بر آمدن او مردم عزم عالم بالا کنند جانها در میان
چون بوصف آن خاطر بکار زند جز هراس چه اندیشه هیچ در نیاید از سودا دماغ خیال مختل شود که زمین از
آسمان باز نداند الحق زمین او با آسمان پیوسته است تیغ آن کوه بر جوشن آسمان کارگر است ملائکه در انجا

بازمینیان پیوند همسایگی است دیده وران برفراز او مشاهده عالم بالا نمایند ستاره شناسان بر اوج او احتیاج
برصد نداشته باشند هوای او از ابر سیراب همواره چون چشم نیازمندان پرنم است هرکه بر اوج او تواند جا کرد بپایهٔ
عالی تواند رسید چون برفراز او چشم بگشایند طرهٔ شانهٔ زلف آسمان گردد زهی غبار لیست که از گرد سبیل کوه
او بر آب نهین گشته تیغ دندانه دار او سوهان انگارهٔ فلک جگر آسمان از رشک همسری او از ستاره رخنه رخنه
گشته از شدت برآمدن آن کوه چون سخن نگارم نفس از سینه لبالب چندان هواگیر نگردد که بر لب سامان
سخن تواند شد باد در تنگناهای آن کوه چندان تند وزد که سنگهای یکمنی و دو منی چون سنگ فلاخن بپرواز آیند
اگر طنین بال مگسی دران کوه پیچد برف از هوا خرد و آید ابر از بخار او چون سنبل سیراب سر زند گل اشجار او است
که بر آسمان ستاره نماید هر درخت او از سرافرازی و استغنا چون درخت موسی بزبان هر برگ نغمهٔ انی انا الله
زند شعلهٔ طور با تجلی برق او شرارهٔ بیش نبود دستارگان بر آسمان بفراز او ملخ نمایند در گشت آشیانگاه سحاب است
که چون مرغان از انجا بهر طرف هواگیر شوند موسیچه آن چون موسی نغمه سرای توحید بود بر فراز آن کوه بفرمان
حضرت عرش آشیانی نور الله مضجعه عمارت عالی بنا کرده اند که مردم شب در انجا بیاسایند و از الری محمد قلی نامند
که کارفرمای آن عمارت بوده چون از انجا راه نورد گردند دو راه پیش آید یکی در نشیب و دیگری بر فراز راهی که
فرود آید در میان دره واقع شد راهی که بر بالا است به کمر کوه راه فرود نشیب با آنی تواند طی نمود راهی که بر کمر او است
بدشواری تفسیر آیهٔ کریمه فریق فی الجنة و فریق فی السعیر در انجا روشن است راهی که در دره است (رود ؟)
دران رود است بفرمان آن کامیاب دین و دولت جابجا پلها تعبیه کرده اند بیش از آن که بشمار آید از هزار صراط
باید گذشت تا بدان بهشت نعیم جاوید توان رسید راهی که بر کمر کوه پیچیده است آنرا بزبان کشمیری بنار بیرای
علم است راه نیست سخت دشوار چون طریق اختیار اهل بینش تا استعداد تمام نبود سالک آن طریق
نتوان بود در راه او بر کمر کوه پیچیده تر از زلف مسلسل خوبانست بر کمر باریکتر از تار نظر است که خر ارباب بصیرت
دران راه سر نتوانند کرد نگاه تا از ثمرهٔ عصا بدست نیارد دران راه جولان نتواند نمود در راه او چون راه

مطرب تماشا بست و البسته پای مردم دران راه باریک چون دست مطربان بر تار ساز احسیس ارام میگرفت
باد در شیر کتاز دران تنگنا نفس گیر می گشت چون در صفت باریکی ان راه معنی باریک نگارم مو بر زبان قلم
به پیچد پیران سالخورد چون طفلان خورد سال دران تنگنا بدست و زانو راه سپرند سیلان باکشش چون خیل
موران سلسله بسته بودند صف مردم دران کوه چون جوهر تیغ در نظر موج زن کوی رشته معمار قضاست که
بناهای دیر پای سپهر را بدان اندازه کرده شب رسان درانجا بوالبسی خرسند سجاده نشینان کیج دعوی طی ارض
دارند دران جاده بپای توکل بامید و بیم روند هجوم عامه چنان راه بر خاصان بسته بود که گفتگوی بی هنران راه
راه سخن بر هنرمندان جوانان از محنت راه او پیر شوند پیران از عشرت آب و هوای او جوان مردم بر فراز آن
کوه غلغله تسبیح ملک شنوند شورکبهای رعد بنداز بند هر شرارهای که از نعل اسپان بادتک میجست در هوا برق
نمودار میشد تنگنانی او از تنگنا دهانها چون زمین نظم دشوار پسندان سخن قافیه تنگ بود مردم چون طبیعت
ازمایان نو مشق دور از کار رفته دست و پای میزدند راه بجای نمی بردند انداز کام از راه خطا چون اندلز
استعارات پوچ پا در هوا سرافرازان و بلا همت بی هنران پست فطرت درانجا همه یکپایه بودند پنجه ازمای
جرب دستان بزور پای بود هر که یکقدم پیشتر میرفت پیش قدمیها بزور مسلم میداشتند راهی مسلسل بر کمر کوه
پیچیده چون سلسله سیمین بر کمر پیلان بتاهی جاده او بر کمر کوه تنگ بسته چون زنار مهره سلیمانی خط نگین عین الهرور
چشم می پرستان عشرت گزین خط دور جام می نمود راهی باریکتر از موی کاسه چینی که خبر تامل نتوان دریافت
رسن بازان از ان راه نوردی توانند در هوا چون کبوتر معلق زد بر تار نفس چون سخن ترکتاز نمود کوی
ابرد بالای پشت آبر کمر کوه بپیچیده راه بر مردم تنگ تنگ داشته مردم دران راه باریک چون گوهر اندر رشته از هم نتوانیند
گذشت راه او در نظر چون چین قبای دلبران طراز جوهر تیغ ابدار کوه او پنداری جادوی کشمیریست که علم
گرد خوش از ساحری خطی کشیده گلهای رنگین چون خیل پری برو جمع امده لی لی از بیم لی سپر بهای

لشکر فیروزی اثر چین بر جبین آورده طوطی است زمردین بال عقیقین طوق یا طوق سیمین ست در گردن
سبز چهرگان هند کرهٔ منجم است از هر طرف خطی بر وکشیده دایره‌های قوس قزح است ملون در هوا نگار
رشته بر گره ساخته است در گردن طفلان بسته طناب یکسر زر است حلقه‌های رنگین بر وا ریخته دور زره گریبان
قبای نوروزی سرافراز است پر از نقش و نگار راهی است باریک بر گره از طراز تکمه‌ها چون جیب اهل عرب تنگ و
پر چین چون آستین مردم عجم دوال کمر تیغ بند است سخت بر کمر پیچیده خط کف دست بخت ارجمند است که از وی
رازهای پنهان توان دریافت خط دور رنگین کامروایانست فرق گیسوی عروسانست بلعل و گوهر آموده انداز معانی
رنگین سن است که باندازه قیاس هر کس نیست موج باده گلرنگ است که از درون شیشه بیرون جلوه گر است خط تابان برق است
که عکس آن بر کمر کوهسار افتاده در شیم تاریک بینان نیست باریک که درمیان برگ سبز درختان پیدا بود در خیال معنی
پرستان بیاضی است که در دفتر اشعار از برای امتیاز مصراعین گذارند که جای یک حرف و دو نقطه بیش نبود
دایره شعله جواله است که از غلط حس بصر در نظر پیدا است هستی آن موهوم هاله ماه تمام در دور دایره او ناتمام
نماید دم تیغ آبدارها است رگ رخسار معشوقان سبز چهره است که از لطافت در نظر پیدا بود یا کوه از بیم تیغ برق کردار
شاه زار گشته رگش از زیر پوست نمایان شده خطی است میان سایه و آفتاب که از تخیل توان کرد این همه
انداز حرف بخیال است حقیقت نیست که تیغ آبدار شاه کوه کوه را از کمر دو نیم زده نسیم آنس نمرهم التفات التیام بخشیده
نشان زخم کهن پیدا است راهی باریک پیچیده چون رشته قلم که هر گاه از پیچیدگیهای او سخن نگارم خامه در دست
من شاخ غزال گردد در وصف آن تنگنای جولان اندیشه بیش ازین بر نتابد با اینهمه دشواری راه فیض
نسیم او هر نفس جان تازه در قالب مردم دمد تماشای سبزه و گل او نشاط ره نوردان بیفزاید کمر کوه او از
سبزه و گل بکمر کشور ریاحان ماند بزمرد و لعل مرصع چشمه سار او فیض عالم بالا است بدستیاری همت بلند
و بخت ارجمند چون مردم آن طریق را بسر برد بپای آن کوه بیاسایند منزل هشتم در پای آن کوه عمارتیست

عالی لبرای سوخته مشهور سوختگیهای او از نفس سوخته دل تفته کانست که در انجا نفسی گرم بر آرند
ارام گاهی است چون چشم لئیمان تنگ که جز بضرورت در ماندگیهای راه و بیچارگی نتوان در انجا توقف نمود
احتمال باریدن برف همواره باشد منزل ششم هیرپور است که تلافی رنجهای گذشته در انجا توان کرد شهریست
از شهرهای کشمیر اباد و معمور عمارت او در میان دو کوه اتفاق افتاده دریائی در کنار او در روانست
چون هنجار گزینان سفر بدان مقام رسند بیشتر محنت سفر و رنج راه چندان نباشد چون جمعی مردم صاحب
اخلاق عرصه الیست هموار که دست خیز آن پست و بلند ندارد مگر در پیشگاه او که چون از آن دریا عبره نمایند
کوهی واقع شده است نسبت به پیر پنجال در تن پنجال و کور پنجال البته پیش نیست لیکن چون مردم از رنج راه
ستوه امده باشند یا از کار رفته اند انیز نسبت بپایه معراج احمدی معراج عیسوی که تا چرخ چهارم آمد ان متشابه
شاربه انگاشته اند اما رنج این چون در دولت بادامی نفسی بیش نبود و خاتمه محنتهای راه کشمیر است از انجا چون بگذرند
عرصه فراخ پدید اید که از فراخیها انشراح صدر بخشد دلها گشاده گردد و تنگ چشمان انفراح حوصلگی بهره مند
سازد با در آمدن دران عرصه از پامال داشتن گل و لاله پا در نگار بود و نسیم از بسکه از گل و لاله رنگ پذیر دهمین
مردم بی منت رنگرزان رنگ و بد خاک او چون سلیمان دیبا پوش آب او چون داود زره باف مسیحا اگر
دران مرز و بوم پرورش یافته بود که بدم اعجاز توانستی مرده را زنده ساخت خضر شاید در آب و هوای او تربیت
یافته که عمر ابد نصیب اوست عرصه او رنگین تر از خیال آزر نگارین تر از وهم مانی هر طرف او رود آلی روانست
که از سایه درختان زلف مسلسل بتان نماید بر خاک او هر جا پا بفشارند از رطوبت چشمه آب سر زند گوئی
دران زمین فلک محیط نیست که فلک زده دران سرزمین نتوان یافت مردم گیا از فیض آب و هوای او
چون مردم هم بزبان آید بلبل تصویر در گلشن صحرای او نوا بردار شود از سیر الی هوا آتش دران اباد کشور همه
آتش گل بود منزل دهم اند سر پور باندازه مقت کروه بر لب رودی عمارت عالی شاه پسند بنا کرده اند

که شاه و سپاه بعد ازان عرصه تنبادکاهی بیابسایند مردم از رنج راه فراموش کنند هوای دیگر در سر دماغ را
تازه سازد آب و رنگ چهره را طراوت بخشد و سودگان راه اسوده گردند خون در رگ و ریشه بجوش آید
مغز در استخوان ببالد شگفته چمنی با عام شود مردم بیگر شیر هن پیر هن گوشت ببالند زندگی از سر گیرند
اندیشه وران از شکر فیها خویشتن را در عالم دیگر مانند جهاند یکان عالم سر منزلی بدان نزهت و طراوت
بافراخی نعمت در هیچ کشورستان نه بینند گوئی هشت بهشت دران گل زمین تماشاهای یکدیگر فراهم امده
انداز بسکه از لطف هواها بهم امیخته یک بهشت گشته اگر بر گوشه او را تصور بهشتی فراگیرند بهشت را شمار
پیدا نباشد اگر از هر تنگنای این جهان بدر برند دوزخ را شمار نباید بدید بود منزل باز دهم بجا نبور رسند که خوان
پر نعمت الهی است وسعت صحرای او از شگفتگی چون روی مهربانان نسیم جان بخش او چون لوی مهربانی
در بیداری در انجا آسودگی خواب میسر باشد آب هر چند غذا نشود آب آن سر زمین غذا توانند میوه او را
چون میوه بهشت چند انکه بکار دارند سیر نشوند آب گوارا غذا موافق نسیم نشاط انگیز هوا ابسیند حسن تماشای [illegible]
خاطر او در عشق شورانگیز هوس فراخ جولان شوق گرم عنان کام زود رس شاهسوار اقبال بلند همواره
رسا منزل دوازدهم شهر کشمیر است که عشرت آباد غریبان تماشاگاه کامکاران است چون از لطافت و
سیرابی ان گل زمین بدفتر حرف نگارم روی صفحه از خط مسطر موج زند در دور شهر کشمیر دریائی است
محیط که از زبان کشمیر قول نامند این شهر در دوران یکتنی است درخاتم علما برهمه لاهی کشمیر که
در علم خود مهارت تمام دارند خبر قدیم بودن ان شهر تاریخ بنا از انشان نه بینند که از که بنا
کرده ابادی او از کی باز ارستی انست که بهشت خدا آباد است دولت خداداد عامه آن مرز و بوم
گویند که بنا کرده حضرت سلیمان علیه السلام است کوهی که در سواد ان واقع است از تخت سلیمان خوانند
زبان زد خاص و عام است بر زبان انها سری نگر گویند اصل کشمیر را هر سال جشنی خاص است که از سری

بهمی نامند در ان مرز و بوم مرد و زن دران دریای دل کشیر کشتی اختیار کنند روی آب از عکس ان
شعله رخساران دریای آتشین گردد از تا صفای آب روی هوا رنگ پذیرد در رنگ شفق که سر شام پدید گردد
هوا پدید آید بر سخن من گواه است گل نیلوفر که دران دریا بسیار شگفته شود اثران تواند بود رنگ شبانه
روز دریای ان کوه آرام گیرد نشاط ورزند پنداری که هر گل و سبزه که دران کوهسار از فیض نشو و
نمای نوبهار سر زند جان پذیرد چشم مصور گردد یا جادوان کشمیر لباس جرس ستارگان را از اوج فلک فرود
ارند تماشائیان را روز بازار عشرت بود زمین خجالت بخش آسمان گردد از گرمی هنگامه عشرت نشاط این
روی هوا عرق گیرد از جلوه پری پیکران سیم اندام زمین در نظر مجلس تصویر نماید ان شب و روز را
چنان بعشرت گذرانند که سالی بدان انتعاش طبعت ورزند و فال مبارک دانند - لب چو مسیحا بروان
پروری - خط بدمیدن دم افسونگری : زلف برفشانده زروی سینه : هر سر مویش چو دم تیغ تیز خال
نهاده برخ از مشکناب : خال بکو تخم گل آفتاب : یا گل افروخته آتش در نظر : خون فسرده همه گلهای تر - دربران
دربران زلف خم اندوخته : سنبلی تر چو رسن سوخته : بر اثر چنین خط و خال و تا کمند ان سایه زنبال [illegible]
بند انداز گیسوی او : کشور چین گوشه ابروی او : ماه که از هاله بود طوق دار : فاخته سرو قد او شمار : در عهد [illegible]
نشو و نما یافتگان این دیار همه کافر بودند اسلام بیمن مقدم حضرت میر سید علی همدانی قدس سره واقع
شده درین زمان مسلمان بیشتر از کافر است کافران این دیار چندان متابعت اسلام بجا ارند که در
رسم و آیین مسلمان از کافر نتوان شناخت نامهای ایشان بشرف چون نامهای مسلمان بود در زد دست
که بتوجه حضرت صاحب قران ثانی بشرف اسلام مشرف کردند برهمنان انجا چون بمسلمانان رسند سلام علیک
گویند مسلمانان عام بطریق رسم و عادت جواب ان باز دهند بر سر کوهی است در میان شهر واقع شده
بتخانه از عهد قدیم بران بنا کرده اند درین عهد که ان رحمت الهی بران مرز و بوم سایه انداخت بفرمان ان

حامی اسلام خراب کردند براهمهٔ کشمیر سری بریت رامهادیو که یکی از حکمای پیشین براهمه است منسوب دارند
حجت دانش او کتاب رتنه درجابل که در فن اکسیر و خواص اشیاها نوشته در علمای آن معروف گویند که آن
دانشور در اینجا بریاضت بسر می برده با ئین خویش بکسب کمال تعلیم تلامذه خویشتن مشغول بوده و تب
او را در فن طب اطبای هند مسلم دارند والله اعلم فراخیهای نعمت کشمیر از آن فراوان تر است که لشکر
نعمت خداوندی وصف آن بلطف بیان توان ادا کرد از فیض نشو و نمای هواها و بتان کشمیر از
نسیم بالیدن کمر از میان بکشایند نشو و نمای گل آن تازه گلشن عشرت بدان بالیدگیست که چون شعله
بالیدن آن بجنوس نیست از بالیدگیهاست که زمین آن با سمان پیوسته کوهسار او دولت پایدار را
ماند چشمه سارها و از دولت سبزشان دهد میوه آن مرز و بوم بدان شیرینی و سیرابی است که حلاوت آنرا
از سخنان شیرین لبان او توان دریافت در آن شهر باغ و خانه یکی است که بام خانه همواره چون تخت
مرصع پادشاهان کامکار از لاله و سبزه نگار باشند سقف خانه در لطافت ابر عکس آن سپهر و بن در رو
گلزار لی غلط کردم شعله رنگ و بی گلعذاران او از بسکه تا بام خانه بر آید مردم لاله خطائی بینداز
صباحت حسن در آن کشور عام است ملاحت در هوا خاص از فیض تربیت آب و هوای او حسن در کوه
بوعلی نماید مردم آنجا در صنعت زرهی در فن خود استاد باشند آهنگران آنجا آب تیغ از سرچشمه آفتاب
دهند لساجان آواز تار نظر حله بافند سازندگان آواز تار نفس تار ساز بسازند با شتارت چشمش تیر کان
بنوازند نمد مالان او در نمد مالی ابر نوبهار را شاگردی نپسندند از تربیت اعتدال آب و هوا اکثر از نشو و
نمایافتگان آن دیار بالطبع موزون باشند علم موسیقی که دشوارترین علمهاست ایشان توانند بدست
آورد زمین مردم خیز است در کسب فضیلت چون بکوشند باندک فرصتی توانند در هر فن مهارتی
بکمال بهم رسانند خوش نویسان او در اسلوب خطی دستی تمام دارند حضرت ظل الهی از آنجا که مهربانی بر بندگان خدا

عام پرداز درحق آفرینش ایزدی جهان خداوندی را بکار پرداز موزونان طبیعت آزما بسازندگان نوا

پرداز هر چند درخور آن نبودند که بمجلس عالی بیایند بمصراعی توان گوش سخنان ایشان نهاد یا بنوای خویش

تارهی دماغ تازه کرده هر یک خاص العام بیرون از حوصله و سرافراز میشدند همه شکر ایزدی سپاس این دولت

خداداد بجا می آوردند از فراوانی نعمت که دران مرز و بوم است سالها سرمایه روزی سرانجام روزگار

ایشان میگشت وصف دریای ڈل او را چون بزبان آرم از عذوبت و لطافت این سخن آب گردد

آب ڈل چندان دلپسند است که دریای ڈل که ارباب معرفت نشان دهند کنایت از وست گل

نیلوفر چندان دران آب شگفته که آب در نظر از دور ناپدید بود و آب او همه بوی گل نیلوفر دهد پنداری که

هر قطره او تخم نیلوفر است نی نی دریا همه تن چشم گشته بود که شکوه دولت این گیتی خداوند تماشا

کند برگ نیلوفران دریا از گوش پیل بهمن تر بود چون تماشاییان مست اند ابر و هر افشانند قطره قطره

پراگنده گهر در دامان هر برگ خوان پیروزه پر از گوهر ناسفته نماید نسیم گل آن دماغ را معطر سازد

گلابی که از آن گرفته اند علاج سوخته جگران لقمه دل می زده کنند سودا ماندن را سودمند بود و قوت

دل و دماغ بخشد شبهای مهتاب هر که دران دریا سیر کشتی کند از زمین آسمان را باز نتواند شناخت

گویی عکس ستارگان است که از فیض آب و هوای او نشو نماید هر چند گل نیلوفر شگفته باشد گلبن دران آب

مرز و بوم چون بهشت در رود و دران آب شود از عکس هر لاله رخساری رنگ پذیر و از آن خوبتر است

گل نیلوفر سازد و سراسر روی آب عرصه تصویر جادو دستی مصوران جادو نگار سحر نگار هر پرده چشم

بقلم مژگان تیر یک آن نتوانند نگارند داد غنچه نیلوفر او بصورت دل باشد چون شگفته شود به پنجه نگارین نگاران

مانند آن دو قسم باشد آنکه گونه او سپید و خام باشد خورشید پرست است که بنظاره خورشید چون آفتاب نشان

چشم باز کند و آنکه گونه او کبود باشد چشم مهجوران بود که بر روی ماه بخندد و چشم بیا بلبلان رفت

اب ان بر سد سخن مسلسل سیراب باد از موج جبار او نتوان یافت در آب هر جا قلعه زمین بانیش جزایر
دریای محیط بود باغهای دلکشا گلشنهای با طراوت در انجا طرح کرده اند عمارات دلنشین هوا از
بنا ساختند وصف او بزبان قلم بوسه به بیعام ست نا خشم بران بلند باید از این اکاهی بنا باید راست
بسخنان صوفیه می ماند که جز بوجدان ذوق ازان نتوان دریافت یا پایش حکمای اشراق که دریافت معانی
ان اخود لکار بزبان نباشد الحق لذت دیدار را از گفتار نتوان یافت صفای روی هوا از لطافت
عکس آب اوست هر که یکبار دیدن آن آب روشن شود ابروی او چون آفتاب هرگز تیره نگردد چون سخن
از موج خیز آب لکار دهم ترسم که از شکاف قلم موج طوفان بر خیزد و حرف بر صفحه موج سیار
دریا گردد و زمین تنگ دریای محیطی است که کشتی هلال اگر در انجا نگذرد از شورش موج او غرق
گردد در میان ان دریا پادشاهان کشمیر بنا رعالی نهاده اند بهر بنا نهادن بدین این حکمت
اختیار نموده که کشتیهای بزرگ را پر از سنگ ساخته دران اب غرق کرده اند تو بر تو تا برروی
اب کشتی نمودار گشته تا یک زراع از بلند برامده بران بنای استوار و بر پا قرار داده اند نخست
از برای استحکام تدبیر کوهی بلند بر آورده عمارت عالی بران طرح کرده اند یادگار ... کسی که فیست
که از ایشان بر صفحه روزگار بماند دوم در انجا از هراس موج خیز که هر روز نیست ... از زوال
بادی سخت و تند بر خیزد آب دریا را بشورش آرد کم توانند رفت مگر سخت دلان تا آزمون که ازلی در کشتی بر خود
بجنبانند دست از جان بهفت آب شسته باشند ساله مار چشمه ... سیت که رشک چشمه آب حیات است اخیرت اورای
کوتر است در انجا عمارتی ساخته اند بلند سر بفلک کشیده اول در انجا تمام در نظر است ... شهر بر روی
آب بعد کشتی دستیاری ملاحان بود ملاحان کشمیر تا نخی با منند چندان کشتی رانند و تیز رانند که ماه در سرعت کشتی
ایشان نرسد چشم کشتی از دست آواز ایشان که بدان کشتی رانند وصف مژگان بهم سازد چون مرغان

آلی دو بال پرواز کشاید در ستاب کشتی بیش از اندازه بنظر بر روی آب جلوه نماید در اثنای کشتی رانی
همه بیکبار فریاد عجیب برارند بدان انتعاش نمایند که صدای آن در گنبد دوار در پیچد عکس نقش و نگار عمارات
شاهی دران آب جلوه گر است پنداری که آن عمارت بنیاد نیست با کمال حسن بر رو تمام آراسته اول
آینه رو نمای او است عکس سبزه و گل آن کوهسار جولان اریلون که در هوا جلوه گر است همه از صفای
روی دیوار ان عمارت در نظر بود و بنا در زیر پالیس عمر پایدار از طاق الوان او و چون طاق ابروی خوبان
عشوه سنج ستونش چون ساق سیمین بران نشاط انگیز شمسه الوانش آفتاب آسمان دولت که نه آسمان او را
گردیست و نه آفتاب او را خیسیتی در بامهای او و چون دلهای کشاده پایه نردبانش معراج بختیاران تصویر
جانفزای او از رشک بانی نگاه از روی صفای وری دیوار او چون بر روی معشوق قرار نپذیرد و چون
از صفای او سخندان سرکند در سخن صد جا لغزد که کاخ خورنق از خجالت او فرو ریخته بهشت شده او از رشک
ان از چشم نهان شده آراستگی را خانه چشم است هوا داری را گنبد دماغ تمارا و چون نام نیک بدان
استوار نیست که خلل را در و راه نیست رفعت سخن بلند است بخت ارجمند کام دل تمام آفرینش اگر یک جا
یابند در انجا یابند بهشت برین از ان برتر در خیال نیاید چون از حوض و ازان فواره سر زند سرو سیمین
در هوا بنظر جلوه گر بود و دم ماهی لار آب او چندان صاف و روشن و سپید است که گلیم تیره بختان اگر دران
آب بشویند توانند چون حریر صبح سفید ساخت اگر گوهر با صفای آب تیره نماید هر جوی ازان آب جوی شیر
شیرین است که با بخت فرهاد زیر قصر هر شهریار لبی روانست ازان آب آن دریا بفرمان ان بیرحمه حیات ابن
خداوندی شاه رودی بشهر آورده اند هر کس ازان جوی بخانه و باغ خود برده جوی آب او در نظر جدول نسیم
است فیض آن خیر جاری بدان خاص عام است میوه کشمیر انگور آلی سیب زرد آلو شفتالو نار بادام تر
فندق چار مغز و خزان فراوانست خوشه انگورش از خوشه پروین گرو برده آلی او رنگ چهره بغرابیه

او از لطافت چنان باشد که تخم او از بیرون سیب چون خال ذقن معشوقان در نظر آید نسبت آن رنگ را بدلهای
پر خون عاشقان ماند لوبیای را بدستنبوی کامکاران بدست آوردن و چون نسبت بدست آوردن دل انتقام
طبیعت خردمندان بیفزاید شیرین تر از حلاوت ایمان لوبیا تر از نام نیک زرد آلوی پیوندی او پیوند اعضا
را نیرو دهد ذوق پیوند دوستی از نهال او توان دریافت شفتالوی او از شادابی و سیرابی حلاوت
زندگی دهد تلخکامیهای یاس را بشادکامی امید مبدل سازد نار او به بر معشوقان ماند درجی پر از
یاقوت یا برجی پر از اختر دانه او مانند خون آلود عاشقان دندان نگاران ماند فندق او چون
سر انگشت پنجه نگار ربا دام تر او چشم تر سختی دیدگان نظیر تربوز بهنر رگی و شیرینی و رنگینی او در هیچ دیار
نشان ندهند خربوزه او نیز خالی از حالی و حلاوتی نیست چون مدت شش ماه و چند روز حضرت ظل الهی
صاحبقران ثانی با سپاه فیروزی اثر دران عرصه دلکشا داد عشرت دادند آن کارفرمای آفرینش گاهی
بتماشای سیر کشتی گاهی بشکار عشرت افزا مشغول بود چون بر روی آب ڈل مشعلها فانوسهای افروخته
تمام عرصه کشمیر چندان روشن میگشت که دانا تیان ژرف نگاه توانستندی درم ماهی دریا را چون زر شمرد
کوهسار او از لطافت چون پرده فانوس در نظر بود آب بر رنگ همه یاعره ناب میگشت درم ماهی از تاب آتش
زر ریخته میشد رنگ گل نیلوفر چون رخسار دلبران از می ناب می افروخت آتش و آب را باهم اتفاق صلح می
افتاد چون کوه هری پربت را بفرمان آن آفتاب سپهر جاه و جلال چراغان میکردند کمر کوه چون کمر کشور نیابان
مرصع مینمود فلک البروج از ثوابت آرزوی رشک آن خجل نی نی حوران بهشت بنظاره شاه جم جاه آن

کوه هری پربت از فروغ چراغان چون جمع می آمدند در شکوه آن کامران دین و دولت از بهر نظاره میکردند
دور کوه هری پربت از فروغ چراغان چون گنبد دماغ سخن پروران از تخیل معنی رنگین میگشت تا آتش آن
چندان هوا را روشن ساخت که منجمان را در شب و روز غلط می افتاد در حساب تنجیم سهو تمام رو میداد که روز را

بحساب شب بر می گزیدند که شب را بشمار روز مردم چندان از آب و هوای آن دیار فراخیهای نعمت آسوده

حال بودند که در غربت یاد وطن بر ضمیر ایشان نمیگذشت همواره بدعا دست بر آورده بودند که از آنجا بجای بی

بیرون ننهند سپاه را از فراوانی نعمت جمعیت تمام دست داده بود تا آنکه بیابانها بدرهمی با اسب میگذشت

لیکن از پیش بینی های آن رمز دان اسرار الهی چون عهد موسم باریدن برف نزدیک رسیده بود مردم

هندوستان تاب آن نداشتند هم بر حال ساکنان آن دیار بخشایش آوردند که هر چند از نزول سپاه بر آن

گوشه نشینان زحمتی وارد بود اما از کثرت سپاه ستوه آمده بودند لاجرم بی اختیار اردوی ظفر قرین

را بیشتر رخصت فرمودند که از آن تنگنا بگذرند و بپای کوه بیهیر آرام پذیرند خود بدولت بسیر کوهستانهای

کشمیر توجه فرمودند بیشتر آرام جای آن در سواد آن شهر که کشت زار دهقانیان او همه زعفران است در عهد بهار

از مردم چون گل از خنده نیاسایند چشم بتماشای او چون لاله سرخ کرده باشند نسیمی که از آن کشت زار

بر کوه وزد سنگ را کهربا سازد خاک زمینش یاد از چهره زرد عاشقان دهد سیل کوهسار چون بر آن صحرا

بگذرد همه آب زرد گردد چشم اختر یرقانی از تماشای آن سرزمین است رنگ ابر نوبهاری همه از فیض آن

خاک بود باد چون طاوس در آن مرغزار نقش و نگار مصور شود تار نظر از تماشای او تار زر گردد گیاه آن صحرا چون

خط تا بستن آفتاب همه زرین سر زند گیاه اکسیر قلابان روزگار از آن کشت دست آرند شاخ غزالان صحرای او

چون هلال زرین باشد گوی آن خاک را آب سرچشمه خورشید سرشته اند آنچه دانایان پیشین از غرایب و عجایب دنیا

نوشته اند که نسناس جانوریست که در کشت زار زعفران بهم رسد بصورت آدمی بود قوت او بیخ زعفران باشد

در آن دیار جز مردم صحرانشین او که از بیخردی و نادانی جانوران هم در رسید خر نخورد و جز او روزگار بسر برند

بهر نیست چشم در نیاید نهال زعفران برگ و شاخش بشاخ و برگ گندم ماند گلش چون [illegible]

او رسته زعفران سر زند در عهد پیشین رسم چنان بود که ساکنان شهر را عمل فرمایان آن دیار از هر خانه یک کس را

بیکار میکردند زعفران چیدن سر میداد ندبا اینهمه دران کار اکراز ان بیچاره اهمالی واقع میشد بتهمت دزدی

زعفران بزرد روئی خجالت رنک چهره بباد بر میداد تا تلخکامی از چیدن زعفران چاره ندا شت چون بعرض

صاحبقران ثانی رسید ان رحمت ایزدی بر احوال ان بیچارکان بخشایش فرمود ان رسم ستم را بر انداخت

بجاکیرداران مقرر شد که بخود بر انچه اہل عمل بضابطه منصب بیک قرار دهند بمزد کار فرمایند بهیچکس ستم

روا ندارند [illegible] هواره تر سبحهای ست آبها د فرح بخش نشاط افزا طرب خیز روان بر روی صحرای او دلکشا اسث چشمه

او از لطافت قوت جان بود و قوت پیکر بیفزاید خاک او چون پرند نکارین از کلهای کوناکون منقش ساده لان

از تماشای او پر کاری آموزند درختان او در روزی چندان نشو و نما کند که در سر زمین دیکر بسالهای چار

صحرای او از رطوبت چون قطره بریم آز پای برهنه پایان نبیند نسیم او چون بانفس تا میر د سخن را رنکین سازد

دامن صحرای او یک دامن کل است سواد او از سیرابی سواد چشم ریک آن سر زمین از رنک عقیق سوده چهره ساده

از عکس ابر سیراب او ابری شود طفلان ان سر زمین چون از خاک لعبتی سازند از فیض نسیم چون مرغ عیسی روان

پذیرد و بپرواز آید شاخی اکر از درختان او بشکنند تا سالی از سیرابی کل کند و بار دهد خشک نکردد از خشکی دماغی

از تازکی آب و هوای او سفیهان سر تر بند تنک حوصلکان از فراخی نعمت او وسعت مشرب بهم رسانند روز و شب او

از شادابی چون کل و سنبل دمد سبزه او چون سخن تازه معنی بر ستان همواره تازه رو بود آنچه سیر کاشت ابا تر بیت

که خاک او چون نهاد پاک طینتان صافی مشرب سرمایه مروت و مردمی است صحرای او از سر سبزی بخت سر سبز کشاده

جبینان تنکدلی دران عرصه جز غنچه دلتنک بچشم در نیاید شکفتکی در انجا چنان عام است که چون مردم سخن کنند

جز خنده برلب چون کل کفتکوی نبود کر انجا ان را از فیض نسیم او سکر وجی حاصل آید سخت دلان را از سیرابی

ان خاک نرم دلی میسر کردد مرغان هوا را در فضای او چون برک کل پر و بال رنکین بود و بالو دشوق تماشای بخت

خفته را بیدار سازد طاوسان صحرای او از بسکه بر کل و لاله راه سپرند از تنک پایی جو د خجالت تیر ندابر سیراب او بجای

قطره چون چشم تر عاشقان کل سیراب باد و هوشیاران دران عرصه از انتعاش طبیعت مست گمانند حرف بی تامل مستانه

سر کنند پیرد ماهی چشم از نظاره کلهای او چون برگ کل رنگ پذیرد نشو و نمای درختان او چون نشو و نمای دولت

کامکاران روز افزون بود آسمان از کلهای رنگین او چیده و سر زرده که مردم اختر نامند مصوران دران

کل زمین از بیم دفتر خویش از هم یکتا بیند که پیکر تصویر از نسیم او همه جان پذیرد در راه صحرا کیر دم تره بر چشم

تماشائیان از نظاره کل و سبزه او بال طاوس شود مجهی بهمن آرام کاهست پاپا داستر از دلهای ابا دو عزت

گزینان هر که بهشت را در خواب دیده چون دران عرصه فیض بخش به بیداری نظر کنند تعبیر او درست آید

نی نی بهشت را آن نعمت عام کجاست که مومن و کافر را دران گنجایش بود ساکنان او از آسودگی گردش دور

فلک انقلاب روزگار ندانند از انتعاش طبیعت همه راه بر هوا سپرند هر کل زمین او چون تجلی صفات الهی

بی تکرار خاک او ملون از کلهای گوناگون چون روزگار بوقلمون زمین او چون جوی خوبرویان

هر نفس برنگی دیگر عمارت عالی پادشاهانه در انجا بنا کرده اند حوض آبی دارد که ماهی بسیار در انجا سر دارد همواره

قوت آن ماهیان چون وظیفه خواران صاحب استحقاق از سرکار شاهی مقرر بود حوض و از ماهی آسمانی است

پر از هلال هلال آسمان پنداری ماهی است که از آن حوض بر جسته هوا گیر شده مردم آن سر زمین شکار ماهی او را

چون صید حرم بر خود حرام دانند گویند که تجربه رسیده که صید ماهی او میمنت ندارد چون پرتو خورشید بر آن آب

تابد ماهیان او همه زرین نمایند سینه بر تیت ماهیان اختر خشان تماشای ماهی او بیش از نظاره ساق

سیمین بران نشاط افزا بود لیکن دست هیچکس به گرفتن آن قادر نباشد اضطراب ماهیان در آب نیا ضبط از دلهای

داغدار عاشقان ماند ماهی آن آب در آن اقرا چون ابروی پرچین خوبان بزبان حال خود گویا بود چون دو

ماهی از برای طعمه ربائی سر در سر یکدیگر بهم آرند با بروان پیوسته خوبان مانند لی غلط کردم بد و شاه نال

پری دور نیست که خیل پری دران حوض شناور باشند بصورت ماهی در چشم جلوه گر صید نکردن ماهی آن آب آرزی

برین سخن من دلیلی است روشن درحوالی آن جایی است خشک از عهد قدیم چون دلهای تنگ از غم بخاک انباشته
عامهٔ آن مرز و بوم چاه بابل نامند ماجرای هاروت و ماروت که در کلام الهی ذکر آن واقع شده گویند در آن
سرزمین بود زهره نشان دهند که دختر قصابی بود در غایت حسن و جمال رسم و آیین آن دیار در عهد باستانی
چنان بود که قصابان هم قصابی پیشه داشتند هم خماری هم مطربی علی عهدة الراوی الغرض تماشاگاهی است
که چشم تماشاییان جهان دیده چنان عرصهٔ دلکشا ندیده خاک او رنگین‌تر از چشم می‌پرست می‌پرستان از آب و هوای
او لی بادهٔ گلرنگ خمار در پیاله شکنند دامن صحرای او چون دامن اهل تقوی از آلودگی پاک هوای او صافی‌تر
از ضمیر معنی پرستان گلهای مرغزار او چون حسن صحرانشینان دلنشین هر گل تازه او معنی رنگینی است که از طبع موزون
رسا سرزده نسیم روان‌پرور او دماغ روح معطر سازد تربت آب و هوای او خیال ترحم کند دایهٔ [illegible]
هواش در دست پارسایان سبز گردد زنده بهشت بودن چون ادریس در آنجا ممکن خضر چون سبزه در آن
صحرا نشو و نما یافته که عمر ابد با دارزانیست پری در آن عرصه از چشم مردم پنهان نتواند گشت سنگ آن
کوهسار را اگر بدست بفشارند از لطافت آب چکد خوی نیک عبارت از روی زمین اوست لئیمان در آنجا
چون کریمان نتوانند تنگدل نشست مردم را از بسکه هوای عشرت افزای او در دماغ پیچد چون بخوابند همه بهشت
در خواب بینند سایه از نشاط در آن سرزمین چون ابر سیراب هواگیر در ریزه استخوان در خاک او چون تخم معصفر
از نشو و نما نهال سیمین شود گل زرین بار آرد تکیه‌گاه عشرتگاهی است که آرام دل در آنجا توان یافت تماشاهی او
دلکشاتر از دیدار مهربانان صحبت مردم دلنشین‌تر است هر که روزی در آن سرزمین بسر برد در کارهای برو دما
گذرد اگر خورده مینا بر خاک او برافشانند سبزه سیراب سر زند مردم چون پا در آن عرصه نهند از سرگرانی اندیشه
جهان سبکبار شوند چون معنی سنجان بوصف او سخن طراز آیند خامه چون شاخ طوبی سرسبز شود دستگاه
عشرت در آنجا فراخ بود کامیابی فراوان چشم مردم در خواب از شوق تماشاهی او چون چشم نرگس باز ماند

ویرناک بهین تماشاجای کشمیر است آنچه وصف تمام دیارها صفت اوست اینهمه سخن رنگین در تماشایش
بهر منزلی نگارش یافت بطفیل او بود که او مهمان عزیز است زنگیان حبشی و شاه است آنهمه سیاه هنوز غنچه از شاخ
گلبن او سر بر زده باشد که رنگ گل از شاخ چون رنگ ساعد خوبان از آستین و موج می ناب از پای شیشه در
نظر موج زن بود هنوز سبزه او از خاک سر بر نکرده بود که چون خط خوبان زیر پوست از لطافت پیدا باشد
هوای او از ابر سیراب چشم دامن زمین او از رنگ گل چهره عذرا بید مجنون در آنجا همه پیکر مجنون بود لاله
روی لیلی سرو جویبار او چون خضر عمر ابد پذیر در باغ الهی است که عیش بهار او را تلخ خزان از پی نباشد خس در آن
سرزمین از خاک روید عشق از هوا بار و هوای آن دیار هر که را در سر بود از فیض نشو و نما از سرکشی سر مکشی فرود
نیارد کوه او چون ابروی خوبان همیشه سبزه خیز گل صحرای او چون گل اشک از لطافت دست بدست نتوان چید
نقشبندان از خاک چون چهره تصویر نگار بند در رنگ و بوی گل نرگس او عطسه را در دماغ نگاه در چشم
رنگین و بو را سازند غنچه گل دست گریبان شده روی هوا چشم بتیمان شده دیده نرگس چنان خون بما
زلف بنفشه ز صبا تابناک سنبل تر تخت بر آشفته بود غنچه تر معنی ناگفته بود سرو و سرافراز شاه نهر دام
جلوه گری کرده لب ناز عروس ابر سیه تاب شد معجز شق بهشت انه زده فاختگان از بر شب گشته
سمن بینه گوش چمن سبز دو علم گشته بید و شمن چمن صحن چمن بزم می آشام بود شیشه هی سبز و
گلشن جام بود نقل ز شبنم همه جا ریخته شاخ چو مستان بهم آویخته غنچه یکی مصرعه پیچیده بود لفظ
معانیش بر و چیده بود معنی و لفظ من بدین رنگینی و شادابی از آنست که خیال این عرصه دلگشا در
دل من نقش بسته در چشم من جلوه گر است یاد چون فرزان مرغزار نرم وزد از سیر الی خاک چون پای بند
دلیشه هنه دسر سبز گردد چون حضرت صاحبقران ثانی مدظله العالی را در این گل زمین اتفاق سیر افتاد آن
تازه گلشن را دو نوبهار پدید آمد یکی از شادابی آب و هوا که در آن ملک عام بود دیگر فیض مقدم همایون که

بخت سرسبز جبین ارجمندان نقش پای او توانداز جهانبانان گیتی پناه را در انجا انتعاش طبیعت بیفزود
جشن وزن در انجا اتفاق افتاد آئین ان پادشاه جوان بخت است که با کفایت رای بلند بدی طبع راست
راست نهادی در هر سالی دو بار اعتبار سال شمسی و قمری خویشتن را با تمام عالم بسنجد از ان سنجگاه سنجیدگی
بیفزاید جشنی با تمام رونق و بهار ترتیب دهند که چشم روزگار نظیران ندیده باشد در ساعتی مبارک فال که در
فرخی و فیروزی اختیار شناسان لود اختیار کنند ترازوی ترتیب دهند که هر دو پله او از وسعت اندازه
هر دو جهان لود شاهین او خط کهکشان زبان او حبل المتین سر رشته دستور العمل روزگار انچه در عالم
اسباب هستی پذیراست سال بسال کارفرمایان هر کشور فراهم آرند از جواهر چون یاقوت لعل رمانی گوهر تاب
پیروزه مروارید زبرجد و هیچ دیگران از لباس زیبا چون حریر دیبا پرند نگارین خز و اکسون و امثال ان
از سیم و زر سکه دار سیم ساده چندانکه از خراج هفت کشور بهم رسد از معطر مشکناب عنبر اصندل خالص عود
قماری کافور چندانکه ممکن بود از رستنیها انچه روزی روزی خوارگان باشد افتاد که هر سال در میزان
جا کنند بمتابعت ان پادشاه سنجیده کار است سنجیدن او خود را با تمام عالم سنجیدن گوهی است آبا کاهی
هر که سنجیدگیهای او را خیال بندد طبعش موزون شود سنجیدگیهای کار نیز رسد شکوه مندان بخت
ارجمند پارسایان پاکدامن سخن سنجان مدح سرای مطربان نوازنان تهیدستان محتاج در انجا جمع باشند
چون ان قبله عالم پا در پله ترازو نهد پله ترازو قبله نمای عالم گردد از یمن مقدم شریف ان گرامی نهاد
کفه میزان ید بیضا دهد شاهین ترازو از اعجاز عصای موسی شود نی پله ترازو برگ درخت طوبی
بود شاهین شاخ طوبی که از هر چه آرزو برند بدان بهره مند باشند نخست چون بجواهر بسنجند پله ترازو چون
فلک البروج از ثوابت نگار گردد چون بخز و دیبا سنجند کفه میزان در نظر فلک اطلس نماید چون بمشک و عنبر
سنجند از شب عشرت بر گیرند چون بکافور وزن کنند اندازه روز وصل را بخاطر گذرانند هر دو پله ترازو

از سبکی و گرانی گفتگوی ناز معشوقان نیاز عاشقان سر کند پله که در رو شاه گیتی پناه آرام گرفته باشد
از گرانی و تاز بجنبد کفه در رو تمام عالم بود از ناز و سبکی سر فرو نیارد گوئی آن پله سخن دانا است
و یا بر جا این پله چون حرف سفیهان باد در هوا چون آن کارفرمای آفرینش را با تمام جهان بسنجید
آن شکوه دولت هیچ بر نیاید شاه ذات بهم نرسد ناچار از عجز هر سال دیگر وزن قرار دهند آن نقد و جنس را
وقف مسکینان و محتاجان سازند تا سال لبنان بدستگاه آن بفراخی نعمت زندگانی کنند بیت اگر سنجیدن
آفتاب با سطرلاب خیالی پیش نبود دیار حلم او زابله ترازو چه بر تابد شکوه تمکین او را شاهین ترازو کی
تواند سنجید او را با او سنجیدن تمام بود سنجیدگیهای کار جهان از آن سنجیدگیها است که او با خود تمام
جهان چه مقدار آن دارد که او را با شاه جهان توان سنجید عالم معقول را با عالم محسوس سنجیدن
از خرد دور است کار سنجیهای روزگار به والبته بسنجیدگی او است اما انچه او بسنجد سنجیده نباشد باز رود
جهش وزن شاه گیتی پرور است بند وزن بازار جهانبرا و دستگاه دیگر است انبار محتاجان مبارکباد تا خواند گرد
گر غم برگ و نوا اندیشه دیگر کمتر است نیاز هر دامن زر در امان گل خواهد شدن گل از آن رو خنده دارد
که دامن پر زر است بازار سنجیدگی هر کس مثلی خواهد زدن کار سنجیهای شه چون هر یکی را باز بر است
باز خواهد گشت خلق از بی‌نیازی بی‌نیاز با ناز از آن رشته چون بی‌نیازی رهبر است مدح گویان مدح
می آرند و زر خواهند برد مدح شه گوئی زدن چون سکه بر روی زر است در ترازو شاه چون خورشید
در میزان بود لیک کی خورشید در میزان بدین جاه و فر است گر ترازو عینک چشم خرد باید ز عدل
مردم چشم خردان شاه مردم پرور است شاه دین پرور شهاب الدین شهنشاه جهان انکه او صاحب
قران ثانی از جاه و فر است وصف او گفتن ندانم در خور گفتار نیست زانکه با این گفتگوها باز گفتن
برتر است دعا دگر شاه جهان بخشا رعیت پرورا عدل و انصاف تو چون از راستی حق گستر است خطبه دولت

چو بنام تو خواندند از ازل نه نه فلک چون پایه پایه سر زده چون منبر است . تا نفس بر لب سخن گردد تحریر رنگ
زبان . تا گوش از لب سخن را باد بکیسه بهر آنه شاه را هر سال جشن وزن او فرخنده باد . سال او
چند انکه دور جنبش سپهر اختر آنه جون جشن نشاط افزا تمامی پذیرفت مردم از نثار جود دولت شهنشاهی
کامیاب گشتند حضرت صاحبقران ثانی متوجه بهندوستان شدند چنانچه پیش ازین نگارش یافته منزلهای
بمنزلهای مقرر نزول اجلال تشریف ارزانی داشتند چون به بهنبهر رسیدند امرا و بامدار از هر طرف شرف
زمین بوس آن ناموس دولت سعادتمند گشتند چون ساعت داخل شدن شهر فیض بخش لاهور دیر
دور بوده نزدیک بنواحی بهیره و خوشاب بشکار جهانگ شدند توجه فرمودند دران صحرا بشکار قمرغه گزین
خاطر اشرف گشت مردم صحرانشین جمع آمدند گرد آن صحرا از مردم حصاری زنده بنا فرمودند که صید نتوانند از آن
بدر رفت چندان شکار گور دران مرغزار واقع شد که بهرام گور هرگز در خواب ندیده باشد هر روز آنچه زنده
بدست می افتاد کشته میشد بیش از هشتاد گور و رای گوزن و آهو که از شمار بیرون بود بتمامی آمد
خاص و عام ازان بهره مند میگشتند چون از هر طرف در دامن آن صحرا جوئی از خون نخچیران روان بود
از شاخ غزالان از هر سو راه بر مردم تنگ آن رحمت ایزدی را بر آن جانوران صحرا دل مهربان گشت بخشایش
آورده بجانب شهر عشرت آباد لاهور عنان عزیمت تافتند منزل بمنزل چنانکه آئین شکوه دولت آن کامیاب
است بشکار و سیر عشرت افزا بوده هنگامه از دریا از هر جانب ملاحان نوح فطرت پل بستند لشکر بآسانی گذار شدند
بعشرت و کامرانی بساعتی که فرخی و فیروزی را در خور بود داخل شهر لاهور شدند ایزد تعالی تا جهان است
جهانبانا جهان شاه جهان را بجهان ارزانی دارد . خبر نام شاهان قدیم از چه نماندست . تا نام تو
ذات تو بماناد العالم . خاتمه . این دو سه فقره که بقلم معجز بیان سحر طراز نگارش یافت تازه گلهای رنگین گلشن
معانیست که بدستیاری انداز خیال بدست مژگان چیده ام بتار نظر ازان گلدسته بسته تا تحفه بزم آن

نوبهار گلستان دین و دولت سازم که سرسبزی بخت را شگفته جبینی از چهره سای آن آستان که مرکز عالم
است طمع دارم فخر من از بندگی آن بادشاه حق پرست اگر دز کار مرا در عهد دولت جاوید او جلوه داد
نقطهای الفاظ سیراب من تخم گل و لاله صحرای کشمیر است نکتهای معانی رنگین بلند من از پلون هوای
او از به دانه آتش گلبنی شاداب سر زده که از رنگ و بوی گلشن جهانی را چشم و دماغ بیاساید در سایه
هر برگ از پرش کشوری آباد گرد در رسم بندگی بجا آورده ام خوان سخن بر گرسنه چشمان معانی فراخ نهاده
اگر نکته شناسان معنی رس از حق نگذرند حق نمک سخن را پاس دارند نسبت معنی را با اهل داش از رنگ است که
باشند اگر تنگ چشمان تنگ ظرف از باریک بینیهای دقیق در مانند لاجرم چون نابینایان از سر اسکی
دست و پایی خواهند زد بهم من درین کار معذورم هم ایشان نه مرا از ایشان چشم شناس باید داشت
و نه ایشان را از من زبان سپاس همت از این بلندتر است حوصله از آن فراختر که تنگ چشمی با معاصران
خود داشته باشم که سخن گفتگوی من بسیر و نیست سخن را هم سخن داند که چون سست آنکه سر ایان عهد
من از حرف بجا گفتن قسم خورده اند اگر گاهی حرف بجا شنوند از جا در نیایند در بیجا گفتن کم
حرف از ایشان نتوانند برد سبحان الله موزونانی که هم پیشه من اند یکی در اینجا در سخن دعوی الوهیت
دارد در رب النوع این طایفه توانند بود دیگری دم از روح القدس زند که اعجاز مسیحا تواند بکار داشت
فی
کلیم که طالب محال باشد سوال از لی از گستاخی بر زبان آرد لاجرم از حضرت رب العزت بزبان لن با
لن ترانی جواب شنود و درختی با او بدعوی انی انا الله برآمد از اسرار الهی خبری نه روح القدس
را از روی عنایت بر من نگذری سخن من با کلام کلیم چه ماند موشیچه را با موسی چه کار مرا چون با ایشان
اقرار کردن بثالث ثلثه اقرار کردن است لاجرم انکار خود از من اولی چه توان کرد که دلی داده اند
از شنفمیر صافی چشمی و در بین کوشی را بسنت شنوز بانی در دست گفتار سری باندیشه گران پایی با استقامت

استوار دستی تهمت کار جوی اندیشه بلندی گرای گران است سرمایه این خاطر دستگاه این معنی که دستبرد هیچ
بدهیگونه گفتگو تواند نمود رستگاری از رستگاریست موزونیت ترازو ازراست ربانیست فرمان بازار
حریفان از بغلت گردیدنی هایی من است آفرد بوالهوس در نیم اولی من دلیر بها کند نه بیته چون جالی بود
زر بوزباه تبیر بها کند نه شتر طرازان نیز چون موزونان اگر از انصاف بگذرند بروزگار از ایشان انصاف
بستانند چشمه آبحیات که در ظلمات ایشان در هند سواد کلک من است که یاد از عمر ابد دولت جاوید دید فرد
شنیزر فرزر روح قدنش کرد هند با انشا هایم شبیاض چهرهٔ غلمان سواد دیده حور سعی من در بهم رساندن معنی
معنی رنگین لفظ سیراب چندانست که کوشش حریفان در بهم رساندن سیم و زر امر و ربست من است اگر یاران
در جمع مال مشغول باشند من در کسب کمال اگرچه در هر عهد موزونان بسیار بهم رسند توانند دو مصرع را
ترتیب توان داد صاحب سخن بستدن آسان نیست هم آرایش کردن مشکل نظیر این در نظر چنان است
که در عهد نوبهار تمام دشت و دز سبز گردد و مردم بادام از گذشته دهقان این سبزه خودرو را باز نشناسند
که هر دو در نظر یک رنگ نماید ولیکن نه بسبزان شناسند که آنچه چراگاه است و خورا که گاهی بدرو بکار برند
دهقان اگر سالی نبود در روزی خوار انبار آب و رنگی بر چهره نماند این گفتگوی من دستگاه لاف موزونان است
که هر اهل شعر فخر توانند نمود که اگر این طائفه را درین کار توجه بود بشرط بنای سخن و سلیقه درست بهم از
ایشان میتوانند سامان داد که در شعر بخت موزون ساختن نباشد با آسانی سخن نگار پدید داباید
هر موزون از اندازه این حرف کوتاه بود دلیا موزونان که املا را دست تنگ آشنه باشند بیدار ملک الشعرا
در سر معنی لفظ پادشاه ندانند پادشاه ستائی دلیر بوند چون در تهنیت خواهند قصیده نگارند شکوه
بخت سرکنند از میمنت و فرخی و فیروزی از ناشناسی آگاه نباشند چه کنند که التزام این معنی بیشتر از نظم
طرازان هند لازم سخن دانند بی موقع حرف بر لب نیارند شعرای عرب درین باب اهتمام تمام نمایند بیشتر نکته طرازان

قدیم چون فرخی و عنصری ازین معنی آگاه بوده اند چنانچه توان گفت که دیوان این هر دو بزرگ تاریخ
منظوم ممدوح ایشان است یزدان ازین جمع پایه ناشناسان پایه شناسان ادب و از هوا دم دمار از دل ایشان برآرد
ازین رنج بی سود نغز نثر طرازان معنی نگار اگر بمذاق سخن آشنا باشند درین گفتگو ملاحظه فرمایند که طراز
تازه بنا نهاده ام سخن را هموار ساخته از زوایدهای بیجا از تاهای بیکاره است تاهای فراوان چون تاهای بسیار که
تاهی زیادتی معنی تاهی مستعار اضافتهای بی در بی استعارات پوچ کم بودن لفظ عربی از پارسی رنج تمام
کشیده ام بدین و تیره سخن از هر سخن نگاری طمع نباید داشت بدین دست حرف که انگشت اعتراض بر وی توان
نهاد کم بهم رسد چند آنکه موزونان از استعارات پوچ ستم بر نظم کنند نثاران در نثر همان طریقه را رعایت فرمایند
کیست زین معنی پرستان پارسی دانی چو من نیست بر خوان سخن گستاخ مهمانی چو من اگر جا به من تماشش ندارد
تماش سخن باید دید اگر لقمه من خرد نیست جز زبانی نگار را آخانه اگر هوا دارند نیست هوای سخن در دماغ من
پیچیده است اگر از چاپلوسی اهل روزگار بهره مند نیستم از دولت معنی بهره دارم این دولتی که بمن رو داده
چاشنی از سخن پیشینیانست فردوسی که در عهد دولت سلطان محمود بطبع فراخ دل تنگ در سی سال نظم شاهنامه
را سامان داد با همه الفاظ که از بیدستگاهی معنی اختیار کرده اگر از بخت بخشش من بدان شاعری رود کار سی سال
در سه سال توانم کرد و اگر بنظم خمسه بپردازم خمسه من خمسین تواند بود امید است که فرصت وفا کند و روزگار با من
هموار گردد و بخت یاوری نماید توجه آن کارفرمای آفرینش مربی احوال من باشد آنچه اندر خیال من است آذرین
گفتگو سر موی کم نخواهد بود آنچه در سخن بکار رود هم از نثر و نظم زاده طبعت من است دست دریوزه در پیش هیچکس
نداشته ام چشم طمع بر مال هیچکس ندوخته ام اطلس باف را آبینه دوزی چکار توانگر را لوام چه نسبت اگر ایرانیان
زبان طعن بر من گشایند که پارسی زبان ما است زبان را کام خود نیابند اگر زبان بکام باشند بمذاق سخن آشنا نبود
چون دستگاه سخن ندارند لاجرم دست و پای همی زنند لفظی چند بهم بافند بندارند که شاید معنی بهم رسیده باشد

عامه چون بشنوند نافهمیده لب بتحسین کشایند ایشان بدان غره شوند چون بکار باز دانا افتد جز خجالت کشتن در آن
بهره‌ئی نباشد اینهمه فیض تربیت آن بادشاه صاحبقران ثانی است که در عهد او جوانان بخت جوان باشند پیران
همه رای پیر طفلان از فیض اعجاز او چون مسیح در مهد گفتار آیند ظاهر بینان که از صورت بی معنی نبرده اند چه بر ظاهر
حال من چشم نگمارند معنی رنگین من چون خلعت ایشان آیین نگارین نیست سخنان ایشان چون جامه من کم بها بد قماش
هر گاه آن ایشان خلعت نگارین خود را در چشم من جلوه دهند من بر آن ایشان معنی رنگین عرضه دارم ایشان بر جامه
من چشم بد و زند من بر سخنان ایشان چشم بگمارم آنچه از بی تکلفی گفته شد همه از روی راستی است نسبت رنجیدن
از راستی کار اهل دانش نیست ایرانیان مرا بهندی نژاد بودن مقدار ننهند غافل از اصل کار که چون حضرت
آدم علیه السلام از بهشت به دار فرستادند زمین سراندیب را بمقدم شریف خویش گرامی ساختند با او حوا که رفیق
رفیق بودند حوا را بطاوس ابلیس جوا در جده افتاد ما را بصفاهان طاوس بهند ابلیس بجزایر برین قول ارباب
تاریخ همه اتفاق دارند پس آدم هندی است نسبت آدمیت به نشو و نما یافتگان هند ثابت تر بار هر چند جاگیرا
بود شکار طاوس است حرف نیست که ایرانی و هندی بودن فخر را نشند نگر دید با به مرد نسبت پایه ذاتی بود
الحمد لله والمنته که آن کارفرمای آفرینش ایزدی از روی حق پرستی و حق شناسی هر کسی را باندازه استعداد
او تربیت فرماید از هنرمندانی که ایشان را حرص دانه سیم و زر خرسند دارد و هنرمندانی که همواره در کار خود سعی
نمایند ایشان را بایشان واگذارد سپاس آفرید کار شناس حق نعمت خداوند من نصیب من باد

C.F. Mohibbul Hasan, **Kashmir under the Sultans**, calcutta, 1959.

35. **Risala** entitled **'Sataish-i-Kashmir Jannat Nishan, Ms.**ff. 411a-431a. It may be pointed out that the absence of any mention of **Nishat bagh** in the journal suggests that it must have been laid out in Srinagar by Shah Jahan's order after his first visit to Kashmir. Shah Jahan is reported to have visited Kashmir three times and each time stayed there for months, c.f. B.P. Saxena, **History of Shah Jahan of Delhi'** Allahabad, Reprinted.

*

was a beautiful retreat and a perfect place (for rest, but now it is desolate and deserted. Some important mansions exist in the compound of this garden..., there is a tank in the centre of this garden, measuring 60x60 yards. Originally it contained 49 fountains of silver which were constantly worked. There were also 112 fountains of silver on its sides which were worked continuously by water and sprayed day and night. Around this tank is a red stone canal of 6 yards width, there being 30 silver fountains on each side". c.f. **Athar-al- Sanadid** Eng. tr. R. Nath under the title: **A Historical Study of the Monuments of Delhi,** New Delhi, 1979, pp.17-81.

28. MS.ff.358a-361b.

29. MS.f.356a.

30. C.f. **Tabaqat-i-Shah Jahani,** Ms. Research Library, Department of History, AMU, Aligarh, f. 624b, for hiographical details.

31. By the times of Shah Jahan Abul Fazl's prose had become popular and considered befitting to the narrative of a mighty ruler's history. Shah Jahan is reported to have developed predilection for it and wanted the history of his reign to be written in the same style, Abdul Hamid Lahori was commissioned to compile **Badshah Nama** for he could imitate Abul Fazl's prose more successfully.

32. The **Hauzul-Hayat** was the Arabic and Persian adaptation of the Sanskrit work, **Amrit Kund,** relating to Yoga science. It was made during the 13th century. Shaikh Muhammad Gauth Gwaliori translated the **Amrit Kund** in Persian and called his translation **'Bahrul-Hayat'**. Perhaps Mulla Shaida has confused **Bahrul-Hayat** with **Hauz-ul-Hayat** referred to by Shaikh Muhammad Gauth Gwaliori in the preface to his translation. The **Bahrul-Hayat** seems to have become very popular after its publication.

33. Though Shah Jahan was an orthodox Muslim in his private life, he did not abandon the liberal policy of his predecessors in the matter of making maintenance-grants to the Hindu shrines or divines. The case of the yogis of **Chauki-i-hathi** further illustrates it.

34. Shaikh Ali Hamdani, who belonged to the **Kubraviya** Sufi order came to Kashmir from Central Asia in the 15th century for some time. He tried to clean Islam of un-Islamic influences and also preached his religion among the non-Muslims. But the Shah Mir Muslim dynasty had been established in Kashmir long before his arrival and with it the number of the Muslims seems to have increased considerably.

16. Qulij Khan was a Turani noble, opposed to the other faction of the Turani nobles associated with Khan A'zam A'ziz Koka.

17. Sadiq Khan was an Irani noble patronised by Bairam Khan during the early years of Akbar's reign.

18. Ms. ff. 179b-180b.

19. Ms. f. 195b.

20. *Loc. cit.*

21. Nurullah Shustari was an immigrant from Persia. he held the Post of Chief **Qazi** under Akbar.

22. Here Nurullah Shustari implies that being a religious scholar, well-versed in Islamic jurisprudence, he belonged to the class of *ulama*. With Akbar every employee of status was assigned a *mansab* (rank). It had become a well-established practice.

23. MS. ff. 269b-270a.

24. The reference to red fort as **Qala-i-Mubarak** (auspicious fort) instead of **Qala-I-Mu'alla** (the lofty or grand fort) implies that during Shah Jahan's reign it was so called. Later on, it was mentioned as **Qala-i-Mu'alla** during the eighteenth century. The 18th century Urdu poets call it **Qala-i M'ualla** invariably.

25. The term **ghusl khana** is now used for the bath room but in medieval time it was a beautified building where only the chosen ones were received by the Emperor. Sa'dullah's description further testifies to this fact.

26. The **hammam** was an air-conditioned building with a spacious hall in the centre and a number of side rooms. There were channels through which hot or fresh water flowed, keeping the building warm or cool according to the requirement of the season. Badaoni's reference to **hammam** in his **Nijat-ul-Rashid** suggests that besides the king and the nobles, peoples also had public **hammams** constructed for business purposes. People met there for merry- making also and paid entry fee. Badaoni says that it was not desirable to offer prayer there, c.f. **Nijat-ul-rashid,** ed. Saiyid Moin-ul-Haque Lahore, 1972 pp. 363-64.

27. The **bagh** (garden) retained its charm till the end of the 18th century. Sir Syed Ahmad Khan describes its condition in his days:"Once this garden

conferred upon the master musician. Earlier, Mian Tah Farmuli, the noble was an expert of Indian classical music and called Jagatguru during the reign of Sultan Sikandar Lodi (1488-1517). Rizqullah Mushtaqi, **Waqi'at-i-Mushtaqi,** Ms.British Library, London no. Add. 11,633, f. 68b.

7. **Majma'ul Afkar** Ms. Khuda Bakhsh Oriental Public Library, no. 872, ff. 57a-60b, hereafter cited as Ms.

8. C.F. Iqtidar Husain Siddiqui, **Mughal Relations with the Indian Ruling Elite,** New Delhi, 1983, pp. 31, 61.

9. We also find mention of the musician in the **Mirat-i-Sikandari,** the famous history of Gujarat under its Sultans. But the name in the printed text is Manjhu Kalawant instead of Bakhshu (Baiju), perhaps owing to scribe's error. He is reported to have had no rival in India during his life time. Sikandar Manjhu, **Mirat-i Sikandari,** Baroda, 1961, pp. 311-12.

10. Ms. ff. 94-96b.

11. Abdullah Sultanpuri joined the court of Islam Shah Sur as *Shaikhul Islam.* The Sur King also favoured him with the title of **Makhdum-ul-Mulk.** He continued to enjoy his post and title till his exile to Hijaz during Akbar's reign.

12. Here Saiyid stands for Shaikh 'Ala'i, the Mahdavi scholar and preacher who was killed by Islam Shah's order. Makhdum-ul Mulk was opposed to Shaikh 'Alai' and had instigated the Sultan for his elimination.

13. Shams Khan Dandani was the younger brother of Sultan Muzaffar Shah of Gujarat. He was sent by his brother to occupy Nagaur and rule over it. On his brother's death, Shams Khan Dandani assumed independence and then his descendants continued to rule there till the last ruler, Daulat Khan Nagauri, was treacherously killed by Maldeo, sometime in 1535. c.f. Iqtidar Husain Siddiqui, **Some Aspects of Afghan Despotism in India,** Aligrah, 1969, pp. 102-03.

14. MS. ff 279b-280a

15. Badaoni and Jesuit fathers state that Akbar had lost faith in Islam and founded *Din-i-Ilahi* (Divine Monotheism) as a rival faith. Shaikh Ahmad Sirhindi's indirect reference to Abul Fazl in his biography of the Prophet of Islam suggests that Akbar was presented by some of his nobles as the new prophet for their age. cf. **Y. Friedmann, Shaykh Ahmad Sirhindi, London,** 1971, p. 5.

REFERENCES

1. Of the early *farmans* (royal documents), one issued by Sultan Iltutmish on the conquest of Labore in 1217 and the appointment of Prince Nasiruddin Mahmud, (the eldest son and heir apparent) is found incorporated in the **Tajul Ma'asir** of Hasan Nizami. The other authentic *farman,* contained in the **Insha-i-Mahru** and related to the appointment of Prince Fath Khan suggested that the former *farman* served as a model in the subsequent period. c.f. Hasan Nizami, **Tajul Ma'asir** Ms. British Library, London, Add. 7623, ff. 128a-b.

   Like Iltutmish's *farman*, Firoz Shah's *farman* issued in connection with the appointment of Prince Fath Khan as governor of Sind contains the same instructions that he would promote agriculture, look alter the prosperity of the subjects and the contentment of the army and particularly show consideration to the **ulama,** saiyids and the Sufis etc. Ainul Mulk Mahru, **Insha-i-Mahru,** ed. Sh. Abdur Rashid, Lahore, 1965, pp. 2-8.

   As for the **fath-namas,** only one drafted by Amir Khusrau who seems to have tried to prove his superiority as a prose writer on Shams Dabir is contained in the **I'jaz-i-Khusravi.** Shams Dabir had drafted the official **Fath-nama** on Sultan Balban's victory over the rebel, Tughril, in Bengal in 1281 A.D.

2. c.f. Mahmud Gawan, **Riazul Insha**, Hyderabad, 1948.

3. Abul Fazl's letters have been published in several volumes under different-titles. c.f. **Insha-i-Abul fazl,** 3 vols. Nawal Kishore Press, Lucknow 1863; **Ruqa'at-i Abul Fazl,** Alavi Press, 1270 A. H.

4. Abul Faiz Fa'zi, Lata'if-i-Faizi. Lahore 1584.

5. For instance, Khan-i Azam Aziz Koka's letter to Emperor Akbar is found appended in a manuscript No. 194 (King's College Cellection Cambridge University Library, Cambridge, Another collection, containing this interesting letter is **Majma u'l-Afkar,** the only known copy of which containing 469 folios and pertaining to 19th century A. D., is available in the Khuda Bakhsh Oriental Public Library, Patna. This letter is being included in this selected selection of the letters, prefaces and journals from the **Majma'ul Afkar.**

6. R.M. Eaton fails to escape pitfalls when he translates the royal sobriquet 'Jagatguru' as the learned. In medieval times the title of Jagatguru was

As for the fruits available in Srinagar, every house there had an orchard attached to it. There was abundance of grapes, apples of yellow colour, plums, almonds, etc. "The apple is delicious whereas the juicy plum is always refreshing."

There is also graphic description of the scenic beauty around Punpan, the fields where saffron was grown. The author states that it had become a picnic spot, being situated in the vicinity of the city. In the spring the plants of safron blossomed and attract people for sight-seeing. Besides, "the *Machibhavan* (fish pond) is another place, holding fascination. There is the settlement of people who are unmindful of the sorrows of life which other people bear." The Emperor had a lofty building constructed there. The lake there abounded in fish but the local people did not go there for fishing as they considered it a sin.

The description of the Shalimar garden suggests that it existed before Shah Jahan's reign but the latter is said to have further beautified it with the addition of fountains and beautiful pavilions.[35] In short, the journal is a valuable source of information for the history and culture of Kashmir under the Mughals. In actual fact, it supplements the **Ain-i Akbari** in many respects, in particular, it is full of interest to the students of history in regard to topographical details.

*

itself is one of the cities of Kashmir. It is located between the two hills with the stream flowing by its side. Across the stream begins the range of Pir Panjal and Ratan Panjal. When this range is crossed, the traveller enters the vast valley.

The twelfth stage is the **Shahr-i Kashmir,** situated on the bank of a sea-like lake, called in Kashmiri dialect 'the Dal'. In Kashmiri this city is called Srinagar. The Brahman scholars, celebrated for their knowledge confess their ignorance about the date of the foundation of this paradise-like city. According to the popular legend,it was founded by Prophet Solomon. One of the hills in its vicinity is called the **Takht-i-Sulaiman** (Solomon) where people come for pilgrimage.

In Srinagar, the local people celebrate every year a festival, called *Kesri Panchami*. On this occasion men and women come out for merry-making. They hire the boats for rowing in the lake, the shadow of the red-faced fairies turns the water red and then owing to its impact a rainbow is created in the sky.

In the past the entire population of Kashmir was infidel. Islam spread there through the missionary work, carried on by Mir Saiyid Ali Hamdani.[34] Today the Muslims outnumber the non-Muslims. The non-Muslims have adopted the Muslim costumes so much that one can not distinguish between a Muslim and a non-Muslim. Many non- Muslims have entered the fold of Islam as a result of the interest taken by the *Sahib-Qiran* (i.e. Shah Jahan).

We also find interesting details about other places in Srinagar, the flourishing crafts, fruits, gardens, etc. We may briefly analyse these details :

Hariparbat is a hill inside the city. The ancient temple on it has been removed by the order of the Emperor. It is said that Mahadev, one of the ancient sages of the Brahmans lived on the Hariparbat. His work, **Rudrajamal** deals with the effects and nature of different things. His researches in different ailments and their treatment are approved of and followed by the Indian physicians. A perfect ascetic as he was, he spent his time either in performing worship or instructing his disciples.

Shaikh Abul Fazl,[31] describing all the places visited by the Emperor in the region.

The Emperor left Akbarabad for Lahore alongwith the royal army and nobles. In Lahore, other nobles came from the neighbouring **subahs** (provinces) of Multan and Kabul for doing obeisance to the Emperor. Having stayed in Lahore for some time, the Emperor and the royal camp moved on the journey to Kashmir. The entire journey comprised twelve stages and the region around the track abounded in game. Therefore, the nobles went on hunting all along; there being either a town or a city situated near each stage. Moreover, there were beautiful **sarais** and villas at every stage for the stay of the Emperor and others. For brevity's sake, we may confine our analysis of the inforamation about the conditions around each stage to that of the first, ninth and the twelfth, i.e. the last stage.

The first stage is called **Pahnir** and the twelfth stage is the very city of Kashmir (Srinagar). The route from **Pahnir** runs along the Dhak mountain. This is an uneven and so a difficult track for the travellers to traverse. Across the Dhak comes the place called **Chauki-i hathi** where the soldiers stop to take rest. This is a village, founded by the **Jogis**, known as experts of the **Yogic** practices, such as **pas-i-anfas** (breath-controlling exercise) of **Sufis**. They treat the physical ailment through breath controlling exercise and such other methods, prescribed by their sages. Those who are perfect in this science, can rise in the air and walk on water. Moreover, they possess remarkable knowledge about the nature of different things (herbs). According to the author of **Hauz-ul-Hayat,**[32] the **Yogis** call Hazrat Khizr in their language Gorakhnath.

The **Yogis** reside in the caves, cut in the rocks of the mountain. They spend most of their time in worship and performing ascetic exercises. The revenue from the village has been reserved for their maintenance.[33]

The ninth stage is called **Hirpur**, situated at the end of the difficult track. Here the traveller has a feeling of relief because now the route is not only easy to traverse but also rich in *fauna and flora*. Hirpur

whiteness. According to this journal, the mural paintings in the **Ghusl Khana** on the walls inside made them look like illustrated book. Likewise, the hall of mirror, royal **Hammam,**[26] the **Nahr-i-Bahisht** (canal of paradise), **Bagh-i-Hayat Bakhsh**[27] (life-giving garden), adjacent to the **Dawlat Khana** (royal resisdential apartments) and the fountains all around added considerably to the charm of the place.

Having described the buildings and other places in Shahjahanbad, the author states that the city of Shahjahanbad was ordered by the Emperor, Shah Jahan, to be built in 1054 A.H./1644 A.D. on a suitable site along the bank of the Jumna. As a result the city was thus surrounded by the river on one side and the artificial canal on the other.[28]

Besides the above-discussed journal, Sa'dullah also composed an inscription in elegant Persian to commemorate the construction of Shahjahanbad. Apart from the amount of money spent on the construction of the fort, its buildings and the date of their completion, it is also an excellent piece of literature. The figures of money mentioned are forty lac rupees and the date of completion of the fort is the year 1648 A.D.[29]

The **risala** (Journal) written by Mulla Shaida,[30] a renowned celebrity of Shah Jahan's reign, also deserves our attention for its historical significance. This journal describes Shah Jahan's first visit to the valley of Kashmir in 1634. Besides the details about the twelve stages along the road, it also provides the reader with insights into the life and culture of Kashmir during the Mughal period. The details furnished by the author about the urban settlements, demographic patterns, crafts, buildings and gardens considerably enhance its importance as a source of information for the history of an important region of the Mughal Empire.

The journal opens with the description of the fine qualities possessed by Shah Jahan that he was seriously concerned with the well-being of his people. He suppressed social evils and ensured the administration of impartial justice in the country. Then the author tells us that the Emperor decided in Akbarabad (Agra) to proceed to Kashmir and the author also set out alongwith the royal retinue. Fascinated by the scenic beauty on the route to Kashmir, he decided to compose a journal in the style of

The last letter selected here is addressed by Qazi Nurullah Shustari[21] to Hakim Haziq, son of Hakim Humam (the famous physician attached to Akhar's court in Fatehpur Sikri). This letter substantiates the fact that every officer in the Mughal Empire under Akbar, no matter whether he was a military man or a civil servant, was given a **mansab** that determined his salary as well as his status in the official hierarchy. Further it testifies to the fact that during the heyday of the Mughal Empire, promotion in state service was not gained through flattery but earned by sheer dint of merit and hardwork. Qazi Nurullah writes that he belonged to a different class but was included among the armymen.[22] That he rose from the **mansab** of sixty to one hundred after a hard struggle for promotion. Then he prays to God for the elevation of the addressee to the status of the high noble in the Empire.[23]

Rasa'il (Journals) :

Like the **dibachas** and letters, some of the journals, contained in the work also deserve our attention. Written in an ornate and elegant style, they tend to show that literary elegance in Persian prose was considered the hall-mark of penmanship and sophistication throughout the Mughal period. Moreover, they considerably extend our understanding of the history and culture in Mughal India during the seventeenth century. First, we may discuss the historical significance of the journal composed by Sa'dullah Khan, the celebrated **wazir** of Shah Jahan on the foundation of the new capital city of Shahjahanbad. Sa'dullah Khan, in addition to his mastery over finances, was also a man of facile pen.

This journal (**risala**) describes the royal buildings and the public places in detail. That the **bazars** constructed in Shahjahanbad were large and humming with commercial activities. The envoys from the foreign countries were astonished to see the abundance of all sorts of goods there. The **hisar** (the city walls), the **Qala-i-Mubarak**[24] (red fort) and the buildings inside held fascination to the visitors, in particular the **Aivan-i-Khas** (now called **Diwan-i-Khas** or private hall), the **Aivan-i-'Am** (now called **Diwan-i'Am** or Public hall) and the **Ghusl Khana**[25] (the hall where the chosen few from amongst the high nobles were invited for consultation) turned the darkness into day on account of their extreme

position be trusted ? Could Abul Fazl be compared with 'Ali and Osman (the fourth and the third Caliphs of Islam) in courage and learning ? By God, with the exception of 'Aziz (Khan-i-A'zam 'Aziz Koka) whose only ambition is to earn name for his loyalty, all are dishonest flatterers." In the end he quotes Sa'di's famous couplet:

khilAf-i-payambar kasi rah guzId
kih hargiz ba manzil nakhwAhad rasId.[18]

(One who takes to the road opposite to that of the Prophet, would never reach the destination.)

*

The rare letter addressed by the ecstatic **sufi**, Sarmad to Prince Dara Shikoh, felicitating him for his nomination as heir-apparent with the grant of the privilege to sit on a golden chair in the royal **darbar**, casts light on his relations with the Prince as well as his religious philosophy. Though doubts can be entertained about its authenticity on the ground that Sarmad is not reported to have had correspondence with any person, yet the fact that Dara Shikoh valued his intimacy with him should not be lost sight of. Moreover, the contents of the letter and Dara's reply to Sarmad leave no doubt about its being an authentic one. The letter reads: "Good wishes from the insignificant one, son of the most insignificant one. If I say I am non entity, the beloved grieves, for he dwells within me. Why should I call myself insignificant one ? If I say we are one, the **Shariat** calls to a halt. This is a difficult problem to resolve. We are, indeed, faced with a difficult problem.

"The Creator loves His creation so much as the painter loves his painting. The fire thrown on the painting will not cause so much damage to it as a few drops of water...'[19]

In reply to Sarmad's letter, Dara Shikoh also wrote a letter, conveying his gratitude to him. In this letter Dara calls himself a **faqir** (recluse) out of humility and also states that the grant of the privilege to sit on the chair in the royal **darbar** did not matter much, in case he was not able to cast his glance on the divine throne.[20]

Madina). That he took with him his lawful earnings that could suffice for maintaining a force and getting the **mansab** (rank) of **A'zam Khani** (high noble's rank) at the court of the Sultan of Rum (i.e. the Ottoman ruler) who rules over the large part of the inhabited world. "But the only desire that I have got is to give stipends to the pious people, devoted to religion in Mecca and Madina and found a **madrasa** (college) after the name of your Majesty (i.e. Emperor Akbar) where the students would receive instructions in religious sciences. In the **madrasa** I would myself teach the students, besides different sciences, the sources on the lives of the Prophet (of Islam) and his companions. (Moreover) prayer would be offered daily for the ever increasing power of your Majesty."

Thereafter, the Khan-i-A'zam turns to give vent to his feelings that seem to have piled up against the Emperor and his favourites at the court. He writes that his departure from India would cheer up the royal favourites as it paved the way for their elevation to the **mansab** of **A'zam Khani** and the governorship of Gujarat. He also blames them for poisoning the royal ears against him.

The most interesting part of the letter begins with Khan-i-A'zam's critical remark against Akbar's claim to religious leadership. Here he charges the favourite nobles at the royal Court of turning the Emperor both against Islam and the Prophet. He states that the nobles who had influenced the Emperor against **Din-i-Muhammad (Islam)**, outwardly appeared to be friendly but, in fact, they were hypocrites. Stressing the point that life and world were perishable, he writes: "In the past there had been rulers who commanded larger armies and wielded greater authority, yet none of them ever entertained an ambition to claim Prophet-hood. The Prophet received the heavenly book and had four friends besides so many other Companions to stand by him; in addition, he had the ability to perform miracles, one being the splitting of the moon. No person would ever be accepted by people as Prophet unless such miracles are done by him. Where are the friends who can be compared with the Companions of the Prophet ? Is Qulij Khan[16] outwardly and inwardly the same ? Can Sadiq Khan[17] to whom Bairam Khan raised to a dignified

Shaikh Mubarak also writes to Faizi that he should ward his brother, Abul Fazl, not to get into clash with the **ulama** at the court, lest any harm should be done to him. That Abul Fazl who had acquired mastery over different sciences under his own guidance should restrain himself in opposing the **ulama**. Thereafter, he describes his family background and this tends to suggest that Shaikh Mubarak's noble descent was questioned by people who had been antagonised by Abul Fazl. In describing his family background, the Shaikh also indirectly supplements the meagre information available elsewhere about the emergence of Nagaur as a centre of culture and Islamic learning under the fostering care of its independent rulers, Shams Khan Dandani and his successors during the fifteenth century.[13]

In Nagaur the **uluma** and artists were extended patronage, with the result that a number of **madrasas** were established and different crafts introduced. Shaikh Mubarak whose father, having been attracted by the **ulama** and saints of Nagaur left Arail (in Sind) and settled there, could not survive for long. On his death, Shaikh Mubarak did not only receive free education but also got maintenance allowance that could suffice for his and his mother's maintenance. In gratitude Shaikh Mubarak pays homage to some of the leading scholars of Nagaur. Their scholarly attainments are only mentioned in this letter.[14]

*

Likewise, the letter **(arzdasht)** written by Mirza 'Aziz Koka, entitled Khan-i-A'zam after he had resigned the governorship of Gujarat and left for Hijaz without seeking Akbar's permission in 1593, is a document of immense historical importance. It has supplementary as well as corroborative value with regard to Akbar's religious beliefs in 1590s.[15]

In this letter, first the Khan-i-A'zam ('Aziz Koka) complains that he was summoned to the court on the instigation of the mischief-mongers, enjoying the royal confidence. Then he writes to the Emperor that he entrusted the charge of Gujarat, a resourceful region, to the most reliable men before he set out on his journey to the holy places (Mecca and

Upon Sher Shah's victory over Humayun in 1540, Bakhshu (Baiju) came back to Gwalior alongwith the Gwalior princes to his native place. Mubariz Khan, the nephew of Sher Shah Sur became the disciple of Bakhshu (Baiju) and soon acquired mastery over his teacher's compositions. According to Mulla Abdul Qadir Badaoni, Mubariz Khan (later Sultan Adil Shah (1553-1556 A. D.) trained Baz Bahadur and Tansen as musicians in Bakhshu's (Baiju's) tradition. Unfortunately, Islam Khan does not mention Tansen's disciple who also instructed his disciples in the same tradition. He briefly states that Lā'l Khan, the master musician at Shah Jahan's court was the pupil of Tansen's pupil.[10] In short, the **dibacha** helps us reconstruct the history of the rise of Gwalior school of classical Indian music.

Letters :

We may begin with Shaikh Mubarak's letter, addressed to his eldest son, Faizi, the poet laureate at Akbar's court. The letter seems to have been written after Shaikh Mubarak's second son, Shaikh Abul Fazl, had antagonised the **ulama** at the Mughal court by taking issue with them on religious matters. It may be recalled that at that time Akbar himself had turned against Islamic orthodoxy and followed an eclectic faith.

The letter opens with the condemnation of the **ulama** who are accused of having become worldly-minded and not committed to the service of God and religion. That the illiterate but simple natured soldiers were much better than the **ulama** in their religiosity. It also suggests that both Abdullah Sultanpuri, entitled *Makhdumul Mulk*, and Shaikh Abdul Nabi still held their post of **Shaikhul Islam** and **Sadr** respectively and thus could be feared. Because Shaikh Mubarak writes that one of those **ulama** got the title of **Shaikh-ul Islam** through flattery from the Afghan kings,[11] while the other being boastful became **Sadrul Kiram**. "They issued **fatwa** (decree) for the execution of the Saiyid.[12] This is what they mean by their Islam. They actually bring disgrace on Islam, although they pretend to be its champions."

Khan at the instance of Emperor Shah Jahan (1627-1658) is also important; it supplies interesting and rare information about the school of music founded by Nayak Bakhshu (Baiju) during the first half of sixteenth century. But for it, we would have been in the dark about the development of an important tradition in north India, the followers of which continued to be associated with the Mughal court till the 17th century. The **dibacha** also casts interesting light on Shah Jahan's love for classical music. We are told that **dhurpads** (musical compositions) invented and set by Nayak Bakhshu's (Baiju) had gained wide popularity, and the master musicians at the Mughal Court took pride in singing **rag** or **ragni** in some of the tones set by Nayak Bakhshu (Baiju). But none could claim to have possessed knowledge of more than a few of his tones. Impressed by the melody of Bakhshu's (Baiju's) **dhurpads**, Shah Jahan ordered Islam Khan to collect information about his **dhurpads** from different master-musicians who came to pay visit to the royal court, at least once in a year, from different part of the Empire and compile all that in the form of a book. In two years, two thousand **dhurpads** were reported to have been invented by Bakhshu (Baiju) for different **rags** and **ragnis.** Of them one thousand meant for four rags and fortysix **ragnis** were selected as authentic. The suppliers of information belonged to Bakhshu (Baiju's) school and were trained by the pupils of Bakhshu's (Baiju's).

We also find bits of biographical information about Bakhshu (Baiju) and those who represented his school upto Shah Jahan's times. Bakhshu (Baiju) is said to have been born in Gwalior and trained in music by the local ruler, Mansing (d. 1518). Mansingh was both an expert and patron of music. On his death, Gwalior was annexed by Sultan Ibrahim Lodi (1517-1526) to his Empire and the vanquished son and successor of Mansingh, Rai Bikramajit was taken in the royal service and given the **Iqta'** of Shamsabad (modern Farrukhabad district) instead. On the fall of Rai Bikramajit along with Sultan Ibrahim Lodi in the battle of Panipat (1526)[8] Bakhshu (Baiju) went to Gujarat where Sultan Bahadur Shah employed him as his court musician. Soon Bakhshu (Baiju) became a royal favourite and remained associated with Sultan Bahadur Shah till the end.[9]

In these works are contained private letters written by important historical personages to their friends and patrons, official **farmans**, prefaces selected from books written by leading scholars in elegant style and **rasa'il** (journals) on different themes.

One of such works, compiled by some anonymous writer and entitled **Majma'ul Afkar (Collection of Ideas)** is available in the Khuda Bakhsh Oriental Public Library in Patna. It is a rare manuscript, containing private letters written by nobles, scholars, religious divines, prefaces culled from the literary works not extant, and a few **rasa'il** (journals and treatises) all highly characterised by floridity in style. Many of the documents contained in this manuscript are of great historical importance as they provide us with additional information on intellectual trends, life, politics and culture from the reign of Emperor Akbar (1556-1605) upto the 18th century. In view of their historical significance we have selected a few **dibachas** (prefaces), letters and journals for detailed study. In the following lines we may analyse their contents briefly.

Prefaces *(Dibachas)* :

To begin with, the **dibacha** written by Maulana Zuhuri, associated with the court of Sultan Ibrahim 'Adil Shah of Bijapur (1580-1627 A.D.) to his work **Gulzar-i Ibrahimi** is valuable in so much as it supplements the information about how the Bijapur court developed into a centre of intellectual culture under the patronage of the reigning Sultan. Maulana Zuhuri tells us that the Sultan remained pre-occupied with the affairs of the state and the army most of the time, yet he could spare time for intellectual pursuits as well. That he went out of his way to ensure the administration of impartial justice in his dominions and also rendered service to the cause of religion and religious people. Attracted by his large-hearted munificence, a fairly large sprinkling of scholars, poets and artists gathered at his court. For his attainments in learning and the art of music, he was called Jagatguru,[6] He took pains in training the musicians in their art.[7]

Another important **dibacha**, selected from a work on music entitled **Dhurpad ha-i-Nayak Bakhshu (Baiju)** (not extant), compiled by Islam

Majma'ul-Afkar : An Introduction

The Persian **Insha** literature (epistolary works) produced during the medieval period in India forms an important part of our intellectual legacy. Since Persian language was adopted by the founders of the Delhi Sultanate as an official language, patronage was extended by the Sultans to the talented prose-writers hailing from different lands of the Persian-speaking part of the Eastern Islamic countries. The scholars, having been freed from the worries of livelihood, produced valuable works in different branches of Islamic and other popular sciences. But their works, with the exception of a few, could not survive the ravages of time. Of the **Insha** literature, especially **fath-namas** (victory letters) and official documents drafted by master prose-writers, only a few are found incorporated in historical or literary works.[1]

Undoubtedly, the extant **Insha** collections such as the **I'jaz-i Khusravi**, the **Insha-i Mahru** and **Riazul Insha** of Mahmud Gawan[2] have historical as well as intellectual dimensions. In medieval times, their study helped the students at higher levels to learn the art of writing in elegant Persian, so popular among the elite. Besides, it also enlightened the readers on literary and philosophical subtleties explained in certain epistles. Today we are provided by these collections with interesting insights into religious thought, statecraft, diplomacy, social morality, etc.

The tradition of epistle-writing further gained popularity during the Mughal period (16th to 18th centuries). The scholars, celebrated for their talent in writing elegant Persian prose were employed and patronised by the Mughal Emperors for drafting their letters and **farmans.** In view of their literary value, the authors themselves or others collected and published them in book forms for the benefit of scholars. The collections of the letters written by Abul Fazl,[3] Faizi[4] and Emperor Aurangzib are still regarded solid contribution to the Persian literature made by the Indian scholarship. The letters written by other celebrities are also found incorporated in different types of works, available both in Europe and South Asia.[5] These works were compiled by scholars both for the diffusion of learning and in the hope of leaving their own mark as men of letters.

Foreword

Dr. Iqtidar Husain Siddiqi and his valuable works are well-known in and outside India. Going through the manuscripts of the Khuda Bakhsh, he has unearthened seven unpublished documents of historical importance. The eighth, a Dibacha of Mulla Zuhuri, although published has been re-introduced by him since the manuscript contains valuable information for historians.

A.R.B.

Khuda Bakhsh Centenary Publications

1993

Price Rs. 20/=

Printed by Liberty Art Press (Proprieters Maktaba Jamia Ltd.) 1528 Pataudi House, Daryaganj, New Delhi and published by Khuda Bakhsh Oriental Public Library, Patna.

Majma'ul-Afkar
An Introduction

by

Dr. Iqtidar Husain Siddiqi
Centre for Advanced Study in History
Aligarh Muslim University, Aligarh

Khuda Bakhsh Oriental Public Library,
Patna.